



در این شماره:

۱. فریاد آزادی در سایه سانسور، مقاومت فرهنگی علیه طالبان
۲. سوال ملیت ها
۳. چین، طالبان و تاراج منابع افغانستان
۴. تحلیل ساختار طبقاتی جامعه افغانستان
۵. دیکتاتوری پرولتاریا، نقد انارشیسم و درس های تاریخ
۶. مهره های امپریالیسم در پوشش ضد امپریالیستی
۷. گفتگو با نوآم چامسکی: انارشیسم، مارکسیسم و امید آینده

## فریاد آزادی در سایه سانسور، مقاومت

### فرهنگی علیه طالبان

در سرزمینی که حافظه آن از صدای رودکی، بلندی اندیشه ابوریحان و آتش فشانی زبان فرخی لبریز است، طالبان مشغول استقرار یک پروژه سرکوبگرانه و فاشیستی اند؛ پروژه ای که هدف آن نابودی میراث فرهنگی، خاموش سازی صدای اندیشه، و قفل گذاری بر ذهن هاست. در افغانستان امروز، کتاب جرم است، اندیشه ممنوع، زن غایب، موسیقی کفر، و شعر عاشقانه خطرناک. این، نه جامعه، بلکه آزمایشگاهی برای ساخت یک ملت مطیع، مسخ شده و بی هویت است.

کتاب سوزی دیگر فقط نمادی از جهل نیست، بلکه ابزاری نظام مند برای پاکسازی فکری و استقرار یک ایدئولوژی سلفی قبیله محور است. توقیف هزاران عنوان کتاب، ممنوعیت نشر آثار نویسندگان زن، حذف منابع دانشگاهی، سانسور ادبی، منع موسیقی، ممنوعیت تصویر زنان، و جرم انگاری شعر عاشقانه، همگی اجزای پروژه ای تمام عیار از فاشیسم فرهنگی در قرن ۲۱ است. طالبان با توقیف بیش از ۵۰ هزار جلد کتاب و ممنوع کردند. صدها عنوان دیگر تنها در کابل، نشان داده اند که مبارزه شان با مردم افغانستان، مبارزه ای با ذهن، حافظه، و آینده است. این کارزار سازمان یافته «پاکسازی فرهنگی»، دقیقاً همان نسخه ای ست که در استبداد های تاریخ، از آلمان نازی گرفته تا اسپانیه فرانکو و حکومت های ایدئولوژیک قرن بیستم، تکرار شده است. اما طالبان، بیشترمانه و با تکیه بر جهل مذهبی، آن را به نام «دفاع از ارزش های اسلامی» عرضه می کنند. اسلامی که از کتاب می ترسد! وقتی علم در دست بیسوادان و افراط گرایان بیفتد، نتیجه، حذف ۱۸ رشته دانشگاهی، سانسور ۶۸۰ منبع درسی، و ممنوعیت تدریس آثار نویسندگان زن، آن هم فقط به دلیل «زن بودن». وزارت تحصیلات عالی طالبان با افتخار می گوید قصد دارد همه علوم را «اسلامی سازی» کند، و این اسلامی سازی در عمل همانا حذف حقوق بشر، فلسفه اخلاق، جامعه شناسی، روانشناسی، هنرهای زیبا و هر درس و مضمونی که انسان را از قفس جهل برهاند. این تجاوز به عقل بشر است.

این همان خشونت ساختاری علیه دانایی است که در طول تاریخش از زبان شمشیر سخن گفته و از واژه واهمه دارد.

همزمان، طالبان که از بانگ نی و نوای تنبور هراس دارند، موسیقی را مطلقاً ممنوع کرده اند و هنرمندان را یا به تبعید، یا به سکوت و یا به مرگ فرهنگی کشانده اند. هنرمند در دیدگاه طالب، اگر نعت خوان نباشد، «مرتد» است. این ارتجاع فرهنگی، نه تنها ضربه ای بر پیکر هنر افغانستان است، بلکه تلاشی آشکار برای یکسان سازی فرهنگی با الگوی طالبانی است؛ یعنی حذف تنوع، خاموشی صداها و استقرار یک دیکتاتوری صدادار از جنس عربستان قرن هشتم میلادی. آن ها در پی آن اند که صدای سازها را خاموش کنند، رنگ را بزدایند، تخیل را بخشکانند، و نفس هنر را در گلو خفه کنند. اما هنر، چیزی نیست که با فرمان حاکم بمیرد؛ هنر، حتی در زیر خاک نیز می رود.

این دشمنی کور با حس و تخیل، در ادبیات نیز ادامه دارد. طالبان از شعر عاشقانه، از سطرهائی که بوی آزادی و احساس می دهند، وحشت دارند. ممنوعیت شعرهای عاطفی، عاشقانه و زن محور، بخشی از پروژه مهار احساسات انسانی است. آنان می خواهند انسان را از عشق تهی کنند، چون انسانی که می داند عشق چیست، تسلیم ظلم نمی شود. طالبان به درستی فهمیده اند که شاعر، دشمن طبیعی استبداد است، اما نفهمیده اند که شعر، هرگز در بند نمی ماند. شعر، حتی زیر خاک نیز طغیان می کند. این روح ناآرام واژه ها، در گوش زمان نجوا می کند که: استبداد ماندگار نیست.

از سویی دیگر، طالبانی که حالا دیگر حتی وجود فیزیکی زن را انکار می کنند، گام هائی برداشته اند که تنها محدودیت فرهنگی نیست، بلکه حمله ای علیه حق وجود زن به مثابه انسان است. از ممنوعیت آموزش دختران، حذف تصاویر زنان از اسناد رسمی، تا منع آثار علمی و ادبی زنان در دانشگاه ها، ما با پروژه سازمان یافته «ناپدیدسازی زنان» روبرو هستیم. آن ها زن را نه به عنوان شهروند، که فقط به عنوان موضوع تملک مرد می شناسند. و این دیدگاه، زهرآلودترین شکل برده داری مدرن

است. طالبان با حذف زنان از فضای عمومی، در واقع گام نهایی را در تحقق رؤیای یک جامعه مردسالار، بی صدا، و کور برمی دارند.

و در میانه این تاریکی، فریاد آزادی هنوز از زیر خاکستر سانسور به گوش می رسد. فرزندان این سرزمین، شایسته زنجیر نیستند. افغانستان، با همه زخم ها و رنج هایش، هنوز نفس می کشد. این کشور نه برای طالبان، که برای روشنی، دانش، و عشق است. اکنون زمان آن است که با صدای بلند فریاد بزنیم: ما صدای خود را پس خواهیم گرفت، ما کتاب هایمان را دوباره خواهیم نوشت، ما شعر خواهیم خواند، ما موسیقی را زنده خواهیم کرد و ما زنان را در جایگاه شایسته شان خواهیم دید. هیچ گروه مسلحی نمی تواند آینده را مصادره کند.



مادر دختری که در میان کشته شدگان بمب گذاری وحشیانه گروه طالبان در ۸ می ۲۰۲۱ در مکتب سید الشهدا بود، دسته های گل را روی میزهای خالی به عنوان ادای احترام به کشته شدگان قرار داده است. عکس از اسوشیتدپرس

ما با نسل جدیدی از استبداد روبرو هستیم؛ استبدادی که با ظاهر دین که آماده است تا یک ملت را به قهقرا ببرد. اگر امروز نایستیم، فردا را برای همیشه از دست خواهیم داد. بر همه روشنفکران، نویسندگان، هنرمندان، و مردم آزاده است که در برابر این استبداد فرهنگی مقاومت کنند. امروز سکوت، خیانت است. امروز ساز نزدن، گناه است. امروز نوشتن، مرگ است.

## سؤال ملیت ها

آنها مدعی اند که «ملت» گروه عظیمی است متشکل از مردمانی که بر اساس تبار، تاریخ، فرهنگ یا زبان مشترک با هم متحد شده اند. اما این تعریف دارای کاستی است، زیرا در درجه اول، ملت یک جامعه است؛ یک اجتماع مشخص از مردم. این جامعه نه نژادی است، نه قبیله ای و نه داشتن زبان مشترک ویژگی اصلی آن است. نمونه هایی از ملت های امروزی مانند ایتالیه و فرانسه وجود دارد که از گروه های قومی متعددی تشکیل شده اند. همین ترکیب در مورد بریتانیه، آلمان و دیگر کشورها نیز صدق می کند، که از مردمان، نژادها و قبایل مختلف شکل گرفته اند. بنابراین، قلمرو مشترک یکی از ویژگی های یک ملت است و اشتراک نژاد، تبار، تاریخ، فرهنگ و زبان فقط در مورد «جوامع» انسانی بیشتر قابل صدق است، نه در مورد مفهوم امروزی ملت. این جوامع انسانی همواره دارای نژاد، تبار، تاریخ، فرهنگ، زبان و نظم درونی خود بوده اند؛ نظمی که از مجموعه رسوم، سنن، دساتیر اخلاقی و اعتقادات آن ها سرچشمه می گیرد و به صورت طبیعی حیات مشترک آنها را تضمین می کند.

واژه «ملت» اصطلاحی نسبتاً جدید است و ریشه های آن به عصر فیودالیسم در اروپا بر می گردد. اصطلاحاتی مانند «تبعه» یا «رعیت»، که امروزه هم رایج است، از همان عصر باقی مانده اند؛ اما محدودیت های سیاسی که گروه های مردمی در درون خود جای داده اند، همان «کشور»ها هستند که همه با آنها آشنا هستند. فیودالیسم تنها یک ساختار یا نظم موقت بود که بعدها عوامل متعددی در کاهش و زوال آن نقش داشتند. یکی از این عوامل، روند کلی تحولات اجتماعی بود که در آن اربابان قدرتمند، اربابان کمتر قدرتمند را تحت سلطه خود قرار دادند و پادشاهی های کوچک، یا به واسطه فتوحات، یا در اثر تصادف و فرصت ها، به وجود آمدند. رنسانس و انقلاب صنعتی این روند را تسریع کرد و آغازگر دولت های مقتدر بودند که پایان فیودالیسم و شروع عصر

استبداد و مطلق گرایی را رقم زدند. با جایگزینی صنعت به جای کارگاه های کوچک دستی، نوع جدیدی از دولت ها پدید آمد که کاملاً متفاوت از مفهوم قدیمی آن بودند. این دولت ها شامل رعایا یا اتباعی بودند که به ناچار یا بنا بر ضرورت و ترس، در قالب یک ساختار سیاسی خاص قرار گرفتند و تحت یک قدرت مرکزی (دولت) زندگی می کردند. این امر، تقریباً، ساختار سیاسی تمام کشورهای است که امروز وجود دارند. بنابراین، می توان گفت که مرزهای سیاسی یا حدود اربعه کشورها، هر چه باشند، تحمیلی و بیشتر نقش ساکنان آنها در آنها کم یا بی اثر است.

با پیدایش دولت های جدید، مفهوم قدیمی دولت جایگزین شد و شیوه تولید فیودالی به سرمایه داری تغییر شکل داد. در عصر حاضر، (عصر امپریالیسم و مبارزات آزادیبخش)، دولت بیش از هر زمان دیگر ابزار سلطه طبقاتی است؛ وسیله ای در دست بورژوازی برای استثمار مردم عادی و به عبارت دیگر، وسیله ای برای بدرفتاری و ستم است.

به طور کلی، جهان بورژوازی محصول دو رویداد مهم یا دو انقلاب است: یکی انقلاب صنعتی در آغاز قرن شانزدهم بود که ساختار جامعه فیودالی، قدرت مطلقه کلیسا و اشرافی که از حمایت روحانی کلیسا برخوردار بودند، را متزلزل کرد. اصلاحات دینی و رفورماسیون در پایان قرن، این روند را برای آزادی بورژوازی تسهیل کرد. این انقلاب نه تنها بورژوازی را به قدرت رساند، بلکه دولت، نیروی نظامی و سلطنت مطلقه بیوکراتیک آن را نیز به میدان آورد.

بنابراین، وجود دولت سیاسی یکی از ویژگی های جوامع بورژوازی است و پس از سلطنت مطلقه، مقتدرترین نوع دولت است که تاریخ بشر به خود دیده است. این دولت در یک حدود سیاسی معین شکل گرفت و به رشد خود ادامه داد، اما همواره منافع بورژوازی و حفظ پایگاه سیاسی و نظامی آن را تضمین می کرد؛ یعنی، همان «کشور».

بر اساس نظر انگلس، این دولت «در حالی که از یک سو برای حفظ اعتدال و توازن طبقاتی تلاش می کند، در نگاه اقتصادی، قویترین طبقه است که بر اساس فضیلت خود، به طبقه حاکم سیاسی تبدیل شده و ابزارهای جدیدی برای سرکوب و استثمار طبقه زیرین فراهم می آورد».

ایدیولوگ های بورژوازی غالباً اصطلاح «دولت» و «ملت» را به جای یکدیگر به کار می برند، هرچند خودشان نیز این دو اصطلاح را مفهومی جداگانه می دانند؛ زیرا می دانند که دولت، یک قلمرو مستقل با مرزهای مشخص، جمعیت دائمی و حکومت مقتدر است، و در عین حال، در ظاهر، نماینده یک ملت واحد است که زبان، قوم و مذهب مشترک دارد. اما در واقع، بسیاری از ملت ها برای خود دولت- ملت ندارند، مانند کردها که ساکنان بومی شرق میانه اند و سرزمین شان در بین چندین کشور تقسیم شده است.

دولت، نهادی سیاسی و اجباری است که انحصار استفاده مشروع از زور را در قلمرو خاصی دارد. در بیشتر تاریخ، جوامع انسانی بدون دولت زندگی می کردند؛ اما نخستین دولت ها حدود پنج هزار سال قبل، در پی رشد شهرها، اختراع خط و شکل گیری ادیان پدید آمدند. انواع مختلف دولت ها با توجهات گوناگون، مانند حق الهی یا نظریه قرارداد اجتماعی، شکل گرفتند و امروزه، دولت- ملت مدرن، غالب ساختار حکومتی است که مردمان مختلف تابع آن اند.

برخی دولت ها حاکمیت مستقل دارند و برخی دیگر تحت نفوذ یا حاکمیت خارجی قرار دارند. اگرچه واژه «ملت» در اصل لاتین به معنای «تولد» یا «محل تولد» است، اما امروزه، به مردمانی اطلاق می شود که در یک کشور و تحت یک حکومت زندگی می کنند. اما زمانی که اجبار، ناگزیری، بیم و عجز، عامل تجمع توده های انسانی در یک محدوده سیاسی مشخص باشد، فرضیه «محل تولد» کنار می رود، زیرا نقشه جهان همواره در حال تغییر است.

برخی استدلال می کنند که مردم نباید حتماً قوم، زبان یا مذهب مشترک داشته باشند تا یک ملت محسوب شوند؛ بلکه یک ملت می تواند بر پایه ارزش های مشترک شکل گیرد. برای نمونه، ایالات متحده امریکا را مثال می زنند که اگرچه مهاجرانی از سراسر جهان دارد و تبارهای متفاوتی دارند، اما ظاهراً دارای ارزش های مشترک هستند. اما نگاهی گذرا به تاریخچه امریکا نشان می دهد که این دیدگاه، دقیق نیست؛ زیرا جامعه امریکا، نمودی از تضادهای اجتماعی، فرهنگی، نژادی و طبقاتی است. ساختار اقتصادی سرمایه داری در آن، خطوط تمایز قابل توجهی در سطح زندگی مادی ایجاد کرده است. نظم حاکم در آن، ادامه همان شیوه های سلطه و استثمار است که پیشتر در اروپا وجود داشت و جمعیت ها در داخل ایالت ها جا به جا می شوند، هر فرد موظف است مالیات پرداخت کند و در دفاع از کشور مشارکت کند. سوگند وفاداری در امریکا، شباهت زیادی به سوگند های قرون وسطایی در اروپا دارد، که بر مبنای تعهدات متقابل بین اربابان و رعایای فیودالی بود؛ تعهداتی که در آن رعیت به فرمان ارباب عمل می کرد و قول می داد برای او بجنگد.

در تمامی فرهنگ ها، نابرابری میان گروه های مختلف قابل مشاهده است، و این نابرابری ها، بر اساس شیوه های اقتصادی و اجتماعی، در ساختارهای طبقاتی تجلی می یابند. یکی از نمونه های این تقسیم بندی، شیوه «کاست» در هند است، که افراد از بدو تولد به یک کاست خاص تعلق دارند و این تعلق در تمام عمر ادامه دارد. هر کاست، نام خانوادگی، ویژگی ها و وضعیت خاص خود را دارد و ازدواج ها بر اساس همکاستی صورت می گیرد. این ساختار، به دلیل ساختار سلسله مراتبی آن، غالباً با خصومت های طبقاتی همراه است.

شیوه مالکیت و دارایی نیز، که از قرون وسطی اروپا باقی مانده، در دنیای معاصر به عنوان یکی از معیارهای طبقه بندی اجتماعی مطرح است؛ یعنی فردی که در یک طبقه خاص به دنیا می آید، تا پایان عمر در همان وضعیت باقی می ماند، زیرا املاک و دارایی های او، خود، نوعی دولت و نظام مستقل دارند.

در شیوه تولید استثماری، کارگران از حق تصمیم‌گیری محروم هستند، توانایی تعیین سرنوشت خود را از دست می‌دهند و به عنوان ابزار اقتصادی هدایت می‌شوند. این ساختار، تضادهای اصلی اجتماعی را به وجود می‌آورد که در نهایت منجر به درگیری‌ها و انقلاب‌ها می‌شود. در چنین جوامعی، «ملت» تنها به کسی گفته می‌شود که دارای شناسنامه شهروندی است و در انتخابات شرکت می‌کند، اما در واقع، این مفهوم محدود به میدان‌های سیاسی و رسمی است و در زندگی واقعی، تضادهای طبقاتی و اقتصادی نقش اصلی را دارند.

ذهنیت‌های ناسیونالیستی زمانی اوج می‌گیرند که نظم سرمایه‌داری و نظم‌های سلطه‌گر، موجبات احساسات ملی و وحدت کاذب را فراهم می‌کنند. اصطلاح «وحدت ملی»، در بسیاری موارد، ابزاری است برای توجیه منافع حاکمان و انحراف افکار عمومی از مشکلات اصلی جامعه، و نه بیان واقعیت‌های داخلی آن. در حقیقت، هرگاه تضاد‌های اقتصادی و طبقاتی در جامعه وجود داشته باشد، ممکن نیست که وحدت واقعی برقرار باشد؛ زیرا تضاد، پایه و اساس هر نوع اتحاد است.

در طول تاریخ، در موارد بحران‌های شدید سیاسی، حاکمان و گروه‌های قدرت، برای حفظ سلطه خود، شعار «وحدت ملی» را سر می‌دهند و به شکل‌گیری دولت‌های موقت و ائتلاف‌های مصنوعی اقدام می‌نمایند. نمونه‌هایی همچون حکومت‌های «وحدت ملی» در افغانستان، نشانگر تلاش‌هایی برای حفظ قدرت در شرایط بحرانی است، هرچند که اغلب، این نوع حکومت‌ها فاقد مشروعیت واقعی بوده و بیشتر ابزاری برای ادامه سلطه طبقات حاکمه هستند.

مسئله ملیت‌ها یا مبارزه خلق‌ها برای رهایی ملی، بر پایه مبارزه برای برابری و عدالت اجتماعی استوار است. این مسئله به نوعی تابعی است از توسعه و پیشرفت اجتماعی و سیاسی، و زمانی محقق می‌شود که اتحاد توده‌ای بر اساس برابری و همگرایی واقعی برقرار گردد. در تاریخ، پس از پیروزی انقلاب‌های

اجتماعی و سوسیالیستی، مسئله ملیت‌ها نیز حل می‌شود، زیرا انقلاب‌ها، به جای ایجاد تفرقه، اتحاد و همگرایی را تقویت می‌کنند. مارکس و انگلس نشان دادند که روابط ملی، در قالب نظام اجتماعی و دولتی، و مناسبات طبقاتی در هر کشور، تعیین‌کننده شکل‌گیری و توسعه روابط بین‌المللی است، و اینکه تنها انقلاب اجتماعی می‌تواند مسائل ملی را حل کند و به استقلال واقعی کمک رساند.

حق تعیین سرنوشت ملت‌ها، بر پایه اصل آزادی و خودمختاری است، به این معنا که هر ملت، در قالب روابط داوطلبانه، می‌تواند با دیگر ملت‌ها همکاری کند، یا از آن جدا شود، اگر این جدایی، به توسعه اجتماعی و صلح جهانی آسیب نزنند. اما در جهان چندملتی و چندملیتی‌های بزرگ، مسئله جدایی باید بر اساس منافع توسعه اجتماعی و مبارزه برای سوسیالیسم تصمیم‌گیری شود.

پس از جنگ جهانی دوم، حرکت‌های آزادی‌بخش ملی در سراسر جهان رو به گسترش گذاشت و تعداد زیادی کشور مستقل پدید آمد. اصل «تعیین سرنوشت»، در برنامه‌های بین‌المللی پذیرفته شد و در منشور ملل متحد نیز درج گردید. اما، مسائل ملی پس از استقلال، در بسیاری موارد، همچنان منشأ درگیری‌های داخلی و مرزی است، به ویژه در مناطقی که مرزهای استعماری، بدون توجه به تفاوت‌های قومی و فرهنگی، کشیده شده است. این درگیری‌ها، به ویژه در افریقا و آسیا، نشان می‌دهند که مسئله ملی، هنوز هم یکی از چالش‌های بزرگ است.

در کشورهای تازه مستقل، مبارزه‌های ملی در مسیر ضد استعماری، گاهی به سمت مبارزه علیه شیوه‌های استثماری داخلی، از جمله فئودالیسم و سرمایه‌داری، متمایل شده است. بسیاری از مردم، در پی استقلال، به سمت سوسیالیسم و برنامه‌های توسعه غیرسرمایه‌داری گرایش یافته‌اند. در کشورهای سرمایه‌داری، تضادهای ملی و طبقاتی، به دلیل نابرابری، سرکوب کارگران مهاجر و تفرقه‌افکنی‌های ناسیونالیستی، شدت

یافته است. این تضادها، نه تنها بر سر قدرت و ثروت، بلکه بر سر هویت و فرهنگ نیز تأثیر می‌گذارند.

در عوض، در نظام سوسیالیستی، ملیت‌ها به سمت همگرایی و همکاری متقابل هدایت می‌شوند، و تضادهای ملی، در صورت بروز، نه منجر به بیگانگی، بلکه در قالب همکاری و برادری حل می‌گردند. این تحول، نیازمند از بین رفتن موانع طبقاتی و توسعه روابط اجتماعی عادلانه است که در آن، اعتماد و دوستی میان ملت‌ها تقویت می‌شود و اختلافات ملی، در مسیر همکاری و منافع مشترک حل می‌گردد.

## چین، طالبان و تاراج منابع افغانستان



افغانستان با داشتن ذخایر عظیم زیرزمینی، از جمله مس، آهن، لیتیوم، طلا، زغال سنگ و سنگ‌های قیمتی، همواره در مرکز توجه قدرت‌های منطقه‌ای و جهانی قرار داشته است. ارزش تخمینی این منابع به بیش از سه تریلیون دلار می‌رسد، اما این ثروت ملی امروز در دست گروه طالبان قرار دارد و به جای آنکه به رفاه مردم منجر شود، به بستر رقابت‌های جیوپولیتیکی میان مداخله‌گران خارجی تبدیل شده است؛ زمینه‌ای که طالبان آن را فراهم ساخته‌اند.

پس از بازگشت این گروه به قدرت، چین بیش از هر کشور دیگری برای دسترسی به منابع افغانستان ابراز علاقه کرده است. این امر نه تنها به دلیل نیاز شدید چین به انرژی و مواد خام برای صنایع پیشرفته‌اش است، بلکه در راستای پروژه استراتژیک «کمربند و جاده» نیز معنا می‌یابد.

به تاریخ ۲۰ اگست ۲۰۲۵، کابل شاهد نشست سه جانبه‌ای میان وانگ یی، وزیر خارجه چین، امیرخان متقی، وزیر خارجه طالبان، و اسحاق دار، وزیر خارجه پاکستان، بود. در این نشست چین رسماً علاقه‌مندی خود را به استخراج منابع معدنی افغانستان ابراز کرد. وانگ یی در این نشست از پیوستن افغانستان به ابتکار «کمربند و جاده» سخن گفت و وعده داد که در بخش‌های تجارت و زراعت نیز با طالبان همکاری کند.

به ظاهر این همکاری به عنوان «فرصت اقتصادی» معرفی می‌شود، اما در واقعیت یک بازی استراتژیک برای تاراج منابع افغانستان و تحکیم نفوذ چین در منطقه است. افغانستان دارای منابع غنی لیتیوم و مس می‌باشد، و چین که در حال حاضر بزرگترین تولیدکننده بتری و وسایل برقی در جهان است، برای ساخت وسایل برقی و انرژی سبز به شدت به این دو فلز نیاز دارد.

چین همچنین یکی از عمده‌ترین مصرف‌کنندگان انرژی و به ویژه زغال سنگ است و در شرایط تحریم و فشار جهانی، منابع افغانستان برایش یک مسیر ارزان و نزدیک محسوب می‌شود. علاوه بر این، جایگاه جیوپولیتیکی افغانستان برای چین اهمیت فراوان دارد، زیرا افغانستان به عنوان چهارراه آسیای میانه، نقش کلیدی در اتصال چین به آسیای غربی و اروپا ایفا می‌کند.

اما نقش طالبان در این میان روشن است: این گروه با انزوای بین‌المللی، کمبود منابع مالی و نبود مشروعیت سیاسی رو به رو است و برای بقای خود آماده امضای هر نوع قرارداد ناعادلانه و زد و بند خانانه با شرکای خارجی می‌باشد. طالبان که هیچ مسؤلیت پاسخگویی در برابر مردم ندارند، به منابع ملی به عنوان

«سرمایه شخصی و سیاسی» خود نگاه می کنند و قراردادهائی با عجله و در خفا با تاراج گران خارجی منعقد می کنند. چین نیز با آگاهی کامل از این وضعیت، شرایطی را تحمیل می کند که بیشترین سود به پیکن و کمترین یا هیچ منفعتی به مردم افغانستان برسد.

## پیامدهای اقتصادی و سیاسی

پیامدهای این معاملات برای مردم افغانستان نهایت خطرناک است:

- **تاراج دارایی های ملی:** قراردادهای ناعادلانه عملاً منابع افغانستان را به جیب شرکت های چینی و شرکای خارجی سرازیر می کند.
- **فساد و اقتصاد مافیایی:** نبود شفافیت سبب می شود بخش بزرگی از عواید به جیب رهبران طالبان و گروه های تروریستی همکارشان برود.
- **وابستگی سیاسی:** پیوستن به کمربند و جاده، افغانستان را به حلقه نفوذ چین بدل می سازد و استقلال اقتصادی-سیاسی کشور را بیشتر تضعیف می کند.
- **فقر و محرومیت:** در حالی که ثروت ملی به خارج منتقل می شود، مردم افغانستان با فقر، بیکاری و بی ثباتی بیشتری رو به رو خواهند بود.

## نقش پاکستان

پاکستان همواره از بحران در افغانستان و از منابع این کشور سود برده است. حتی پیش از ورود جدی چین، اسلام آباد از زغال سنگ افغانستان بهره کافی می برد. در سال های اخیر مقادیر زیادی زغال سنگ افغانستان به پاکستان صادر شده و در نیروگاه های حرارتی آن استفاده گردیده است. علاوه بر آن:

- **سنگ مرمر و سنگ های نیمه قیمتی** از طریق تجارت رسمی و قاچاق به پاکستان منتقل می شوند.

- **مواد غذایی و محصولات زراعتی** مانند گندم و میوه خشک و تازه به پاکستان صادر می شود.
- **طلا و سنگ های قیمتی** نیز از مسیرهای قاچاق به کراچی انتقال یافته و به بازارهای جهانی صادر می شوند.

به بیان ساده، پاکستان همواره مستفید شونده درجه اول منابع افغانستان بوده و اکنون با ورود چین، این بهره برداری به یک شراکت سه جانبه در تاراج افغانستان تبدیل شده است.

## منابعی که چین و پاکستان با همکاری طالبان تاراج کرده اند:

**مس (لوگر - معدن عینک):** یکی از بزرگترین ذخایر مس جهان، در مرکز توجه شرکت های چینی.

**لیتیوم (غور، هلمند، بامیان):** عنصر حیاتی برای تولید باتری و تکنالوجی های سبز که چین به انحصار آن چشم دوخته است.

**زغال سنگ (بغلان، سمنگان، بامیان):** روزانه هزاران تُن به پاکستان صادر می شود؛ طالبان آن را به بهای ناچیز و بدون شفافیت می فروشند.

**طلا (بدخشان، تخار، قندهار):** استخراج غیرقانونی و انتقال قاچاقی به پاکستان و سپس بازارهای جهانی.

**سنگ مرمر (هرات، وردک، ننگرهار):** با کیفیت عالی جهانی، بیشتر به پاکستان منتقل و به نام «سنگ پاکستان» صادر می شود.

به زبان ساده، پاکستان بیشتر به دنبال زغال سنگ، سنگ مرمر و طلا است. چین چشم به مس و لیتیوم افغانستان دوخته است و طالبان در این میان نقش دلال منابع را بازی می کنند

بنابراین منابع زیرزمینی افغانستان که می توانستند اساس یک اقتصاد ملی مستقل، توسعه پایدار و رفاه عمومی باشند، امروز در

# تحلیل ساختار طبقاتی جامعه افغانستان

## (انتشارات جبهه انقلابی مردم)

### بخش چهارم و پایانی

#### پیوسته به گذشته

سایه حاکمیت طالبان و فرصت طلبی چین و پاکستان در معرض تاراج سازمانیافته قرار گرفته اند. چین با نیاز اقتصادی و پروژه های جیوپولیتیکی خود، پاکستان با منافع کوتاه مدت اقتصادی آن، و طالبان با انگیزه بقا و ثروت اندوزی، سه ضلع مثلثی را شکل داده اند که نتیجه ای جز فقر بیشتر مردم افغانستان و نابودی آینده اقتصادی کشور نخواهد داشت.

### خرده بورژوازی

خرده بورژوازی به گروه اجتماعی اطلاق می شود که بین طبقه کارگر و طبقه سرمایه دار (بورژوازی) قرار دارند. این گروه معمولاً شامل افراد و خانوارهایی است که دارای مالکیت های کوچک، مشاغل آزاد، و یا دسترسی به دارایی های محدود هستند. در افغانستان، خرده بورژوازی شامل اقشار زیر می تواند باشد:

#### ۱. کسبه و کارآفرینان کوچک

صاحبان مغازه ها، فروشگاه ها، و سائر مشاغل کوچک که به طور مستقل فعالیت می کنند. این گروه معمولاً در سطح محلی به تأمین معیشت خود و اشتغال دیگران مشغول اند.

#### ۲. کارمندان دولتی و غیر دولتی

افرادی که در نهادهای دولتی و سازمان های غیر دولتی مشغول به کارند و با استفاده از حقوق و مزایای خود به نوعی از سرمایه متوسط برخوردارند.

#### ۳. دوکتوران (پزشکان) و متخصصان

دوکتوران، انجینیرها، تحصیلکرده ها و دیگر رشته های تخصصی که معمولاً دارای مطب یا خدمات تخصصی هستند و درآمد متوسطی دارند.

#### ۴. دهقانان خرد



دهقانانی که دارای زمین های کوچک هستند و در تولید محلی و تأمین مواد غذایی نقش دارند.

## ۵. کارگران نیمه متخصص و دارای مشاغل آزاد

افرادی که در مشاغل نیمه‌متخصص مانند برقی، نلدوانی، و مشاغل فنی فعالیت می کنند.

## مواضع خرده بورژوازی در قبال انقلاب اجتماعی

### ۱. نگرانی از عدم ثبات

خرده بورژوازی معمولاً نگرانی هائی در مورد عدم ثبات اجتماعی و اقتصادی دارد. آنها ممکن است به دلیل خطرات ناشی از انقلاب یا تغییرات شدید اجتماعی، نسبت به تحولات محتاط باشند و به دنبال حفظ وضعیت موجود باشند.

### ۲. منافع اقتصادی

این گروه ممکن است به دنبال حفظ منافع اقتصادی خود باشد و در نتیجه ممکن است نسبت به تغییرات عمده سیاسی و اجتماعی که به زیان آنها باشد، مقاومت کند. به ویژه اگر احتمال بی ثباتی اقتصادی وجود داشته باشد.

### ۳. تأثیر بر کار و بقاء

خرده بورژوازی ممکن است نگران تأثیر انقلاب بر کار و شغل خود باشد. آنها ممکن است به دنبال اصلاحات تدریجی و پایدار به جای تغییرات بنیادی باشند.

### ۴. امید به تغییرات مثبت

در عین حال، برخی از افراد خرده بورژوازی ممکن است به تغییرات اجتماعی و سیاسی که به بهبود شرایط اجتماعی و اقتصادی منجر شود، توجه مثبت داشته باشند، به ویژه اگر این تغییرات به نفع کسب و کارهای کوچک و کارآفرینی باشد.

### ۵. نقش میانجیگری

خرده بورژوازی می تواند به عنوان یک نیروی میانجی عمل کند؛ یعنی با توجه به موقعیت اقتصادی خود، در بین طبقات مختلف اجتماعی، از جمله طبقه کارگر و طبقه سرمایه دار، می تواند نقش تسهیل کننده ای در مذاکرات و تاسیس بسترهای گفت وگو ایفا نماید که البته این نمی تواند یک نقش انقلابی به حساب آید.

با این حال، خرده بورژوازی در افغانستان با چالش های بسیاری مواجه است؛ از جمله عدم حمایت از سوی دولت، نوسانات اقتصادی، و دسترسی محدود به منابع و بازارها، که به نوبه خود بر مواضع سیاسی و اجتماعی آنها تأثیر می گذارد.

در مجموع خرده بورژوازی در افغانستان شامل گروه های مختلفی از کسبه، کارمندان، و دهقانان است که ممکن است در برابر انقلاب اجتماعی مواضع متفاوتی اتخاذ کنند. آنها به طور کلی بین تمایل به حفظ وضعیت موجود و خواست تغییرات اجتماعی و اقتصادی در حال حرکت هستند. حفظ منافع اقتصادی و ثبات اجتماعی از اولویت های اصلی این قشر است.

## بورژوازی ملی

بورژوازی ملی به گروهی از سرمایه داران و کارآفرینان اطلاق می شود که در داخل کشور فعالیت می کنند و معمولاً به توسعه اقتصادی و اجتماعی جامعه خود اهمیت می دهند. در افغانستان، بورژوازی ملی میتواند شامل اقشار زیر باشد:

### ۱. صاحبان صنایع و کارخانه ها

افرادی که در زمینه تولید کالاها و خدمات صنعتی فعالیت دارند و به ایجاد فرصت های شغلی و توسعه اقتصادی در کشور کمک می کنند.

### ۲. تاجران

کسانی که در عرصه تجارت داخلی و بین‌المللی فعال هستند و به تبادل کالاها و خدمات می پردازند. این گروه غالباً در زمینه واردات و صادرات محصولات مختلف مشغول به فعالیت اند.

### ۳. سرمایه‌گذاران در بخش‌های ساختمانی و خدمات

افرادی که در پروژه‌های ساختمانی و زیرساختی سرمایه‌گذاری می‌کنند و به توسعه اقتصادی و اجتماعی کمک می‌نمایند.

### ۴. کارآفرینان و مبتکران

افرادی که کسب و کارهای جدید و بکری را راه‌اندازی می‌کنند و به اشتغال‌زایی و تنوع اقتصادی می‌پردازند.

### ۵. محلات کسب و کار و فعالیت اقتصادی

فروشگاه‌ها، رستوران‌ها و سائر کسب و کارهای کوچک و متوسط که در اقتصادی محلی نقش دارند.

## مواضع بورژوازی ملی در قبال انقلاب اجتماعی

### ۱. نگرانی از بی‌ثباتی

بورژوازی ملی ممکن است نگرانی‌های جدی از عدم ثبات اجتماعی و سیاسی ناشی از یک انقلاب اجتماعی داشته باشد. آنها ممکن است به دنبال حفظ وضعیت موجود باشند که به سرمایه‌گذاری‌های خود آسیب نرساند.

### ۲. منافع اقتصادی

این قشر معمولاً به دنبال حفظ و افزایش منافع اقتصادی خود است. آنها ممکن است به هر نوع تغییری که به زیان کسب و کارهایشان باشد، اعتراض کنند، به ویژه اگر این تغییرات شامل ملی شدن یا تصاحب‌داری‌های خصوصی باشد.

### ۳. تأثیر بر بازار و تولید

احتمالاً بورژوازی ملی نگران تأثیرات بر نظام تولید و بازارهای محلی است. تغییر شیوه و مناسبات تولیدی ممکن است منجر به بیثباتی در عرضه و تقاضا و کاهش سودآوری شود.

### ۴. حمایت از اصلاحات تدریجی

در عوض، این گروه ممکن است حمایت از اصلاحات تدریجی و پایدار که به نفع اقتصاد ملی و بهبود شرایط کسب و کار باشد، را ترجیح دهد. آنها ممکن است به دنبال توسعه روابط اقتصادی بهتر و کارآمدتر در کشور باشند.

### ۵. مشارکت در سیاست

برخی از اعضای بورژوازی ملی ممکن است به دنبال ایجاد روابط نزدیکتر با دولت و سیاستمداران برای تأثیرگذاری بر تغییرات اجتماعی به نفع خود باشند و سعی در شکل‌دهی به سیاست‌های اقتصادی داشته باشند.

بورژوازی ملی در افغانستان شامل افرادی است که در صنایع، تجارت، و کارآفرینی فعالیت دارند. مواضع آنها در برابر انقلاب اجتماعی معمولاً نگران‌کننده و تدافعی است و این گروه به دنبال حفظ منافع اقتصادی و جلوگیری از بی‌ثباتی‌های ناشی از تغییرات اجتماعی و اقتصادی است. در عین حال، آنها ممکن است به دنبال اصلاحات تدریجی و پایدار به‌عنوان راهی برای بهبود شرایط اقتصادی و اجتماعی باشند.

### سائر اقشار و طبقات

اقشار و طبقات مختلف دیگری نیز در افغانستان وجود دارند که می‌توانند نقش مهمی در هر نوع انقلاب اجتماعی ایفا کنند. این اقشار مختلف معمولاً با توجه به شرایط اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی و سیاسی کشور، نقش‌های متفاوتی را در جامعه ایفا می‌کنند. برخی از این اقشار عبارتند از:

### ۱. فرهنگیان و دانشگاهیان

دانشجویان، معلمان، دانشگاهیان و پژوهشگران (محققان) که می‌توانند از طریق ترویج آگاهی اجتماعی و انتقادات علمی در جهت تغییرات اجتماعی و فرهنگی تلاش کنند. این قشر معمولاً در شکل‌دهی به افکار عمومی و ایدئولوژی‌های جدید نقش بسزایی دارد.

نسل جوان که معمولاً به دنبال تغییرات و اصلاحات اجتماعی و سیاسی است. این گروه ممکن است به‌عنوان یک نیروی محرکه در اعتراضات و تحولات اجتماعی عمل کند و با استفاده از رسانه های اجتماعی آگاهی خود را گسترش دهد.

### ۳. زنان

زنان که به‌خصوص در افغانستان با چالش های متعددی از جمله تبعیض جنسی و عدم دسترسی به فرصت های برابر مواجه اند. گروه های فعال زنان میتوانند خواستار تغییرات اجتماعی و حقوق برابر شوند و نقشی کلیدی در هر نوع تحولی ایفا کنند.

### ۴. اقلیت های قومی و مذهبی

همواره در افغانستان، اقلیت های قومی و مذهبی وجود دارند که ممکن است نسبت به سیاست های حاکم و توزیع قدرت نارضایتی هایی داشته باشند. این گروه ها میتوانند به‌عنوان نیرویی برای تغییرات اجتماعی و سیاسی عمل کنند.

### ۵. فعالان مدنی و حقوق بشر

سازمان ها و افرادی که در زمینه عدالت اجتماعی، حقوق بشر، و حقوق ملیت ها فعالیت می کنند. آنها می توانند با توجه به آگاهی های ایجادشده، فشار بر سیستم سیاسی را افزایش دهند و به پیشبرد اهداف اجتماعی کمک کنند.

### ۶. رسانه ها و خبرنگاران

رسانه ها و فعالان رسانه ای که با پوشش اخبار و ترویج آگاهی های اجتماعی می توانند نقش کلیدی در انعکاس نارضایتی ها و خواست های عمومی ایفا کنند.

در سیستم اجتماعی و اقتصادی پیچیده افغانستان، اقشار و طبقات مختلف می توانند در راستای یک انقلاب اجتماعی به‌عنوان نیروهای تأثیرگذار عمل کنند. این نهادها و گروه ها از طریق

آگاهی بخشی، سازماندهی اعتراضات، و تقویت خواسته های عمومی می توانند به تغییرات اجتماعی و سیاسی کمک کنند. تغییرات اجتماعی معمولاً نیازمند اتحاد و همکاری بین این اقشار مختلف برای به چالش کشیدن نظام های موجود و ایجاد وضعیتی جدید است.

درجه بندی اقشار و طبقات اجتماعی در افغانستان بر اساس شدت و عدم شدت انقلابی بودن

درجه بندی اقشار و طبقات اجتماعی در افغانستان بر اساس شدت و عدم شدت انقلابی بودن آنها میتواند به ما کمک کند تا درک بهتری از نقش های احتمالی آنها در هر نوع تغییر اجتماعی و سیاسی داشته باشیم. در زیر، اقشار و طبقات اجتماعی را با توجه به شدت انقلابی بودن، به دو دسته اصلی تقسیم کرده و دلایل مربوطه را بررسی می کنیم:

### ۱. اقشار با شدت انقلابی بالا

#### الف. طبقه کارگر

#### دلایل:

۱. عموماً با شرایط اقتصادی نامساعد و سطح پایین دستمزد مواجه اند.

۲. تجربه ظلم و بی عدالتی که ممکن است آنها را به سوی اعتراضات و فعالیت های انقلابی سوق دهد.

۳. احساس یکپارچگی و همبستگی در میان کارگران می تواند منجر به سازماندهی جمعی آنها شود.

### ب. جوانان و دانشجویان (محصلان)

#### دلایل:

۱. تمایل به تغییر و جستجوی هویت و گرایش به ایده های نوین.

۲. به دلیل دسترسی به اطلاعات و رسانه های اجتماعی، معمولاً آگاهی نسبت به نابرابری ها و بی عدالتی ها دارند.

۳. در بسیاری از کشورها، تحولات اجتماعی و سیاسی اغلب با حمایت یا رهبری این قشر آغاز شده است.

### ج. فعالان مدنی و حقوق بشر

دلایل:

۱. معمولاً با درک عمیقتری از نابرابری ها و مشکلات اجتماعی، به سمت تغییر و اصلاحات حرکت می کنند.

۲. تمایل به تغییر ساختارهای ظالمانه و تلاش برای برقراری حقوق برابر برای همه افراد جامعه.

۲. اقشار با شدت انقلابی متوسط

### الف. زنان

دلایل:

۱. به طور فزاینده ای در حال بلند کردن صدای خود برای حقوق برابر و بهبود شرایط اجتماعی و اقتصادی هستند.

۱. فعالیت های آنها ممکن است به جای یک انقلاب قوی، به سمت اصلاحات تدریجی و پایدار هدایت شود.

### ب دهقانان و طبقه روستایی

دلایل:

۱. معمولاً با مشکلات اقتصادی و دسترسی به منابع مواجه هستند، اما ممکن است به دلایل فرهنگی و اجتماعی تمایل به حفظ ثبات داشته باشند.

۲. گرچه ناراضی هستند، اما اولویت های آنها می توانند معطوف به بهبود شرایط زندگی باشد تا انقلاب عمومی.

### ج. فرهنگیان و دانشگاهیان (استادان)

دلایل:

۱. با توجه به آموزش و آگاهی خود، آنها میتوانند نقش های مهمی در ترویج تفکرات انقلابی ایفا کنند، اما ممکن است تمایل کمتری به تغییرات شدید و ناگهانی داشته باشند و به اصلاحات تدریجی گرایش داشته باشند.

### ۲. اقشار با شدت انقلابی پایین

#### الف. بورژوازی ملی

دلایل:

۱. بیشتر به دنبال حفظ منافع اقتصادی و ثبات در بازار هستند و به تغییرات رادیکال تمایل ندارند.

۲. ممکن است در صورت ایجاد اصلاحات اقتصادی، همکاری کنند، اما به احتمال زیاد به دنبال تغییرات ناگهانی نخواهند بود.

#### ب. تاجران

دلایل:

۱. نگرانی از اختلال در بازار و فعالیت های اقتصادی خود، باعث می شود که این گروه به شدت انقلابی بودن تمایل نداشته باشد.

۲. غالباً به دنبال ثبات و توسعه روابط اقتصادی هستند و نمی خواهند با خطرات ناشی از انقلاب روبرو شوند.

#### ج. اقلیت های قومی و مذهبی

دلایل:

۱. ممکن است به دلیل دغدغه های بقا و حفظ هویت فرهنگی، به دنبال ایجاد تغییرات رادیکال نباشند و بیشتر به دنبال حقوق و خدمات بهتر باشند.

## ۲. تمرکز آنها بر حفظ هویت فرهنگی و اجتماعی است تا تغییرات رادیکال.

بر اساس بررسی های فوق، اقشار و طبقات اجتماعی در افغانستان به طور کلی در سه دسته اصلی با شدت های مختلف انقلابی بودن قرار می گیرند. عواملی مانند شرایط اقتصادی، سطح آگاهی، دسترسی به منابع، و تاریخچه فرهنگی می تواند تأثیر بسزایی بر مواضع و رفتارهای انقلابی این گروه ها داشته باشد.

### مواضع اربابان فیودال در قبال انقلاب اجتماعی

با آغاز یک انقلاب اجتماعی در افغانستان، موضع اربابان فیودال به عوامل متعددی بستگی خواهد داشت:

۱. تهدید قدرت محلی: اربابان فیودال که قدرت محلی شان با ظهور نیروهای مسلح وابسته به غرب تهدید شده است، ممکن است به طور طبیعی به سمت انقلاب اجتماعی بروند. اگر انقلاب به دنبال تغییرات اجتماعی و اقتصادی و برابری باشد، این اربابان ممکن است احساس خطر کنند و به ضد انقلاب پیوسته و سعی کنند از تحولات جدید بهره برداری کنند.

۲. حفظ وضعیت موجود: از سوی دیگر، برخی از اربابان فیودال ممکن است به سمت نیروهای مسلح وابسته به غرب روی آورند تا وضعیت موجود خود را حفظ کنند. با توجه به اینکه این نیروها ممکن است به حفظ نظام های سنتی و فیودالی کمک کنند، در صورتی که اربابان احساس کنند که منافعی با وجود این نیروها تضمین میشود، به سمت آنها خواهند رفت.

۳. محاسبات استراتژیک: اربابان فیودال ممکن است تصمیم گیری های خود را بر اساس محاسبات استراتژیک و موقعیت سیاسی خود انجام دهند. اگر انقلاب به نظرشان تهدیدی جدی برای موقعیت اقتصادی و اجتماعی شان باشد، به احتمال زیاد به سمت نیروهای مسلح وابسته به غرب می روند. برعکس، اگر انقلاب به نظرشان فرصتی برای بهبود وضعیت یا نفوذ سیاسی بدهد، ممکن است به آن بپیوندند.

۴. تأثیرات منطقی و بین المللی: شرایط و تحولات خارج از افغانستان، به ویژه در سطح منطقی و بین المللی، نیز میتواند بر تصمیم گیری اربابان تأثیر بگذارد. اگر حمایت های بین المللی از نیروهای مسلح غربی مستمر باشد، اربابان فیودال ممکن است ترجیح دهند با این نیروها همکاری کنند.

به طور کلی، موضع اربابان فیودال در مقابله با انقلاب اجتماعی به نوعی از ترکیب منافع، تهدیدات و شرایط سیاسی و اجتماعی بستگی خواهد داشت و نمی توان به راحتی پیش بینی کرد که کدام سمت خواهند رفت.

مواضع بورژوازی ملی و خرده بورژوازی در قبال انقلاب اجتماعی

موضعگیری بورژوازی ملی و خرده بورژوازی در جریان یک انقلاب اجتماعی در افغانستان به عوامل مختلفی بستگی دارد. این دو طبقه می توانند پاسخ های متفاوتی به شرایط سیاسی و اجتماعی جدید بدهند:

### بورژوازی ملی

۱. حفاظت از منافع اقتصادی: بورژوازی ملی ممکن است در ابتدا به دنبال حفظ منافع اقتصادی خود باشد. اگر انقلاب اجتماعی به تضعیف قدرت اقتصادی آنها منجر شود، آنها ممکن است به سمت نیروهای مسلح وابسته به غرب یا دولت مستقر بروند تا از منافع خود دفاع کنند.

۲. همگرایی با انقلاب: در شرایطی که انقلاب اجتماعی به دنبال ایجاد فرصت های اقتصادی باشد، برخی از اعضای بورژوازی ملی ممکن است تصمیم به حمایت از انقلاب بگیرند. این امر به ویژه در صورتی محتمل است که آنها حس کنند میتوانند نقش رهبری یا تأثیرگذاری در فرآیند انقلاب داشته باشند.

### خرده بورژوازی

۱. حمایت از تغییرات اجتماعی: خرده بورژوازی، که معمولاً به فعالیت های کوچک تجاری و خدماتی مشغول است، ممکن است به سمت انقلاب اجتماعی تمایل بیشتری نشان دهد. زیرا این قشر اغلب تحت فشارهای اقتصادی شدید قرار دارد و ممکن است به دنبال تغییر وضعیت موجود باشد.

۲. تردید و نگرانی: از طرف دیگر، خرده بورژوازی ممکن است نسبت به بی ثباتی ناشی از انقلاب نگران باشد و در نتیجه در برابر آن مقاومت کند. اگر آنها احساس کنند که انقلاب به نابودی کسب و کارهای کوچک آنها منجر می شود، ممکن است تصمیم به پشتیبانی از نیروهای محلی و یا خارجی بگیرند که به نظرشان می تواند ثبات بیشتری ایجاد کنند.

هر دو قشر ممکن است با توجه به شرایط سیاسی، اقتصادی و اجتماعی موجود، محاسبات استراتژیک انجام دهند. انتخاب آنها به این بستگی دارد که چگونه احساس کنند که منافعی که تأمین خواهد شد و در کدام سمت می توانند بهترین نتایج را کسب کنند.

به طور کلی، موضعگیری بورژوازی ملی و خرده بورژوازی در جریان یک انقلاب در افغانستان نمی تواند به راحتی پیش بینی شود و ممکن است از یک منطقه به منطقه دیگر و از یک گروه به گروه دیگر متفاوت باشد.

### نیروهای دارای پوتانسیل انقلابی

راه اندازی یک انقلاب اجتماعی در افغانستان مستلزم وجود نیروهای مختلفی است که به دنبال تغییرات اساسی در ساختار اجتماعی، اقتصادی و سیاسی کشور باشند. برخی از این نیروها عبارتند از:

#### ۱. کارگران و سندیکاها (اتحادیه های کارگری)

الف. سندیکاهای کارگری: کارگران و سندیکاهای کارگری در مواجهه با شرایط اقتصادی نامناسب و نابرابری های اجتماعی، به عنوان نیروهای مهم در ایجاد تغییرات اجتماعی عمل می کنند.

ب. دهقانان و روستاییان: این قشر می تواند به دلیل مشکلات اقتصادی و فشارهای اجتماعی به سمت انقلاب گرایش پیدا کند.

#### ۲. جنبش های اجتماعی و سیاسی

الف. احزاب و گروه های اپوزیسیون: احزاب سیاسی و گروه های اپوزیسیون که به دنبال تغییرات سیاسی و اجتماعی هستند میتوانند نقش کلیدی در راه اندازی انقلاب اجتماعی داشته باشند. این احزاب ممکن است خواستار دموکراسی، حقوق بشر و عدالت اجتماعی باشند.

ب. جنبش های مدنی: سازمان ها و نهادهای مدنی که بر روی حقوق بشر، آزادی های فردی و اجتماعی کار می کنند، می توانند به تحریک افکار عمومی و سازندگی اعتراضات کمک کنند.

#### ۳. قشر جوان و دانشجویان (محصلان)

دانشجویان و جوانان: قشر جوان و دانشجویان به عنوان موتورهای تغییر اجتماعی شناخته می شوند. آنها معمولاً به دنبال تغییرات و نوآوری ها هستند و ممکن است در مبارزات اجتماعی و سیاسی پیشرو باشند.

#### ۴. زنان و فعالان حقوق زنان

فعالان حقوق زنان و سازمان های مرتبط با آنها می توانند به عنوان نیروی محرکه ای در راستای تغییرات اجتماعی و بهبود وضعیت حقوق زنان در جامعه عمل کنند.

#### ۵. اقلیت های قومی و مذهبی

اقلیت های قومی و مذهبی که ممکن است تحت فشار یا تبعیض قرار داشته باشند، می توانند به جمع آوری نیرو و طلب حقوق خویش در راستای یک انقلاب اجتماعی کمک کنند.

#### ۶. شهروندان

با افزایش شهرنشینی و تحولات اقتصادی، قشر جدیدی از جامعه به وجود آمده است که به دنبال بهبود شرایط زندگی و اقتصادی خود هستند و ممکن است به مشارکت در انقلاب تحریک شوند.

«میان جامعه سرمایه داری و جامعه کمونیستی، دوره‌ای از تحول انقلابی وجود دارد؛ در این دوره، دولت تنها دیکتاتوری انقلابی پرولتاریاست.»<sup>۱</sup>

## ۷. پشتیبانی احزاب و سازمان های انقلابی بین المللی

حمایت و همکاری‌های نهادهای بین المللی و احزاب مترقی کشورهای دیگر با نیروهای اجتماعی و سیاسی در افغانستان نیز میتواند به تقویت پتانسیل راه‌اندازی انقلاب اجتماعی کمک کند.

این مرحله، بدین معناست که دولت، هر چند موقت، باید در اختیار طبقه کارگر قرار گیرد تا ساختارهای استثمارگرانه برچیده شوند و سپس در مسیر «زوال دولت»، جامعه ای بی طبقه و آزاد برپا گردد. لنین هم در «دولت و انقلاب» (۱۹۱۷) بر همین نکته تأکید می کند و می نویسد:

به طور کلی، ترکیبی از این نیروها میتواند پتانسیل راه اندازی یک انقلاب اجتماعی را در افغانستان ایجاد کند. البته موفقیت این نیروها بستگی به همبستگی، سازماندهی و استراتژی های آنها در مواجهه با چالش های موجود دارد.

«هدف نهایی این است که دولت، در نهایت، زوال یابد؛ اما در این مرحله، باید دولت انقلابی پرولتاریا، ابزار سرکوب طبقه مخالف باشد، تا مقاومت بورژوازی و مخالفان سرکوب گردد، و سپس، در مسیر زوال، این ابزار کنار گذاشته شود.»<sup>۲</sup>

این دیدگاه، بر پایه تصویری استوار است که دولت، «نهاد سلطه یک طبقه بر طبقه دیگر» است، و باید در مرحله گذار، در خدمت منافع طبقه کارگر قرار گیرد تا ساختارهای استثمارگرانه برچیده شوند. اما، همان طور که مارکس در «نقد برنامه گوتا» تصریح می کند، «دولت چیزی نیست جز هیأت سازمان یافته یک طبقه برای سرکوب طبقه دیگر.»<sup>۳</sup>

سفاح

## دیکتاتوری پرولتاریا، نقد انارشیستی و

### درس های تاریخ

## از نظریه تا تجربه کرونشات

سؤال رابطه دولت و انقلاب، همواره یکی از مباحث محوری در جنبش های سوسیالیستی و انقلابی بوده است. مارکس و انگلس، دولت را «ابزار سلطه طبقاتی» می دانستند و بر ضرورت تسخیر آن توسط پرولتاریا در مرحله گذار تأکید داشتند. در «نقد برنامه گوتا» (۱۸۷۵) می نویسد:

## مبانی نظری مارکسیسم و مفهوم دیکتاتوری پرولتاریا

مارکس در «نقد برنامه گوتا» (۱۸۷۵) تأکید می کند:

«در این مرحله، دولت باید وسیله ای باشد برای سرکوب مخالفان و تداوم انقلاب، اما هدف نهایی، زوال این دولت است.»<sup>۴</sup>

او معتقد است که پس از انقلاب، «دولت باید در مسیر زوال قرار گیرد و جامعه بی طبقه، بدون نهادهای سرکوبگر، شکل گیرد.»

در همین راستا، لنین در «دولت و انقلاب» (۱۹۱۷) می نویسد:

«در مرحله گذار، دولت پرولتاریا، باید ابزار سرکوب طبقات مخالف باشد، اما هدف نهایی، زوال کامل دولت است.»<sup>۵</sup>

بنابراین، مارکسیسم، بر اهمیت کنترل نهادهای دولتی و تمرکز بر منابع و ابزارهای قدرت در این مرحله تأکید می‌کند، اما همزمان، هدف نهایی، «زوال دولت» است. این کنترل، شامل تمرکز بر منابع اقتصادی، نهادهای اداری و نظامی است تا ساختارهای استثمارگرانه برچیده شوند. اما، در عمل، این تمرکز می‌تواند منجر به تثبیت قدرت گروهی یا حزبی شود، و در صورت عدم تضمین‌های دیموکراتیک، این قدرت، تبدیل به سلطه‌ای دائمی می‌گردد.

مارکس در «نقد برنامه گوتا» هشدار می‌دهد:

«در مرحله گذار، دولت باید وسیله‌ای باشد برای شکست مقاومت سرمایه داران، اما اگر این ابزار، در درازمدت، در خدمت تثبیت منافع اقلیت قرار گیرد، دیگر ابزار نیست، بلکه غایت است.»<sup>۵</sup>

بنابراین، استراتژی مارکسیستی بر کنترل موقت و برنامه ریزی برای زوال دولت است، اما تاریخ نشان می‌دهد که در غیاب میکانیسم تضمین پذیر، این کنترل، به تثبیت سلطه گروهی یا فردی منجر می‌شود.

### نقد انارشیستی به دیکتاتوری پرولتاریا

انارشیست‌ها، بر خلاف دیدگاه مارکسیستی، دولت را «نهاد سلطه، سرکوب و فساد» می‌دانند و معتقدند هرگونه ساختار متمرکز، حتی اگر به نام انقلاب کارگری باشد، در مسیر تکرار سلطه قرار دارد. میخائیل باکونین در «دولت و انارشی» (۱۸۷۳) می‌نویسد:

«هیچ دولتی، حتی به نام کارگران، نمی‌تواند غیرفساد باشد؛ چرا که دولت، ذاتاً نهاد سلطه است و هر ابزار قدرت، در ذات خود، فسادپذیر است.»<sup>۶</sup>

او هشدار می‌دهد که «دیکتاتوری پرولتاریا، در حقیقت، دیکتاتوری معدود رهبران است، که در رأس قدرت قرار می‌گیرند، و این قدرت، به مرور، منافع خود را بر منافع جمع ترجیح می‌دهد.»<sup>۷</sup>

کروپوتکین نیز در «کمک متقابل» (۱۹۰۲) نشان می‌دهد که اشکال همکاری داوطلبانه، فدرالی و خودمدیریتی، در تاریخ و طبیعت، پایدار و مؤثر بوده‌اند. او تأکید می‌کند:

«در تاریخ، اشکال همکاری هم پایگاه و داوطلبانه، همواره پایدار بوده و نیازمند نهادهای مرکزی و متمرکز نیستند.»<sup>۸</sup>

بنابراین، انارشیست‌ها هشدار می‌دهند که «تصرف دولت، حتی به نام کارگران، در نهایت، به بازتولید سلطه و تثبیت ساختارهای متمرکز منجر می‌شود» و راه‌هایی واقعی، حذف کامل نهادهای دولتی، و استقرار شوراهای مستقل و فدرال است.

### میکانیسم تاریخی تبدیل «گذار» به «ثبات»

تجارب تاریخی قرن بیستم، نشان می‌دهد که چند روند ثابت، نقش کلیدی در تثبیت «دیکتاتوری ثابت» و تثبیت سلطه گروهی یا حزبی ایفا کرده‌اند.

### تمرکز قوه قهریه و نهادهای امنیتی

در شوروی، سپاه، پولیس، و نهادهای امنیتی، هرکدام به تدریج، مستقل از جامعه شدند و در خدمت تثبیت قدرت حزب قرار گرفتند. مارکس در «نقد برنامه گوتا» هشدار می‌دهد:

«در مرحله گذار، دولت باید ابزار سرکوب باشد، اما اگر این ابزار، جایگاه مستقل پیدا کند، دیگر ابزار نیست، بلکه غایت است.»<sup>۹</sup>

### انحصار سیاسی و حذف مخالفان

در دوران استقرار دولت‌های انقلابی، نهادهای دموکراتیک، مانند شوراهای مستقل، جای خود را به نهادهای حزبی و بوروکراتیک دادند. تروتسکی در «انقلاب خیانت شده» (۱۹۳۷) می‌نویسد:

«در شوروی، نهادهای شوراهای خودگردان، پس از استقرار حزب، جای خود را به دستگاه‌های مرکزی و بوروکراتیک دادند، و این، نقطه آغاز تثبیت استبداد شد.»<sup>۱۱</sup>

## قوانین اضطراری و استثنایی

در بسیاری از دولت‌های انقلابی، قوانین اضطراری، به گونه‌ای دائمی جایگزین قوانین عادی شدند؛ نمونه‌های آن در شوروی و چین دیده می‌شود. این قوانین، به صورت دائم، حقوق و آزادی‌های فردی را محدود می‌کنند و زمینه ساز تثبیت قدرت می‌شوند.

## پیدایش منافع بیوروکراتیک و ایدیولوژیک

در درون دستگاه‌های دولتی، نهادهای بیوروکراتیک و ایدیولوژیک، منافع خود را بر منافع جنبش انقلابی ترجیح می‌دهند. تروتسکی در تحلیل چنین روندی می‌نویسد:

«در این دوره، نهادهای دولت، از ابزارهای انقلابی، به دستگاه‌هایی برای حفظ قدرت خود بدل می‌شوند.»<sup>۱۲</sup>

## فشارهای خارجی و بحران‌ها

جنگ‌ها، محاصره‌ها، و مداخلات خارجی، تمایل به تمرکز قدرت در داخل دولت‌ها را تقویت می‌کنند، چون نیاز به تصمیم‌گیری‌های سریع و متمرکز دارند. این روند، در نمونه‌های مختلف تاریخی، منجر به تثبیت سلطه دائمی می‌شود.

## شواهد تاریخی و مطالعه موردی

### ۱. انقلاب روسیه و سرکوب کرونشانات

در پی انقلاب اکتبر ۱۹۱۷، بلشویک‌ها ابزار دولت انقلابی را در خدمت تثبیت قدرت قرار دادند. شوروی اولیه، قرار بود عرصه‌ای برای خودگردانی شورایی باشد، اما در عمل، شوراها به

ارگان‌های حزبی و ابزارهای سرکوب تبدیل شدند. لنین در «دولت و انقلاب» (۱۹۱۷) می‌نویسد:

«در این مرحله، دولت باید ابزار سرکوب باشد، اما هدف نهایی، باید، زوال کامل دولت باشد.»<sup>۱۳</sup>

در ۱۹۲۱، شورش کرونشانات رخ داد؛ ملوانان، که در دوران انقلاب نماد خودگردانی و شوراهای مستقل بودند، بر ضد حکومت شوروی قیام کردند و خواستار آزادی بیان، آزادی زندانیان سیاسی، و شوراهای آزاد شدند. تروتسکی در «انقلاب خیانت شده» از این رویداد به عنوان «تراژدی» یاد می‌کند و می‌نویسد:

«این شورش، نشانه شکست سیاست تمرکز قدرت و تثبیت استبداد حزب است.»<sup>۱۴</sup>

واکنش دولت، با حمله نظامی و سرکوب شدید، نشان داد که هرگونه نهاد مستقل، چه در قالب شوراهای خودگردان باشد، در صورت تثبیت قدرت حزبی، حذف می‌شود.

### ۲. چین مائو و جهش بزرگ

در چین، سیاست «جهش بزرگ» (۱۹۵۸-۶۱)، با تمرکز شدید بر اقتصاد و بسیج توده‌ای، منجر به قحطی و مرگ میلیون‌ها نفر شد. فرانک دیکوتر هشدار می‌دهد:

«تمرکز قدرت اقتصادی و سیاسی در چین، بدون میکانیسم نقد و تعادل، به فاجعه‌های انسانی منتهی شد.»<sup>۱۵</sup>

این نمونه، نشان می‌دهد که تمرکز مطلق و حذف نهادهای مستقل، در نهایت، به بحران‌های انسانی و سیاسی منجر می‌شود.

### ۳. بیوروکراتیزاسیون در شوروی و دیگر دولت‌های انقلابی

تروتسکی در «انقلاب خیانت شده» (۱۹۳۷) می‌نویسد:

«دولت، پس از استقرار، به‌مرور، به نهاد بوروکراتیک و سرکوبگر بدل شد که دیگر نماینده انقلاب نیست، بلکه حافظ منافع خود است.»<sup>۱۶</sup>

این روند، نشان می‌دهد که بدون نهادهای دموکراتیک و تضمین‌های حقوقی، تمرکز قدرت، مسیر تثبیت استبداد را هموار می‌کند.

## درس‌های عملی

انارشیست‌ها، هشدار می‌دهند که «تسلط ابزار در مرحله گذار، در نهایت، ابزار سلطه نو است» و راه‌هایی، «حذف کامل نهادهای مرکزی و برقراری شوراهای مستقل، فدرال و داوطلبانه» است. میخائیل باکونین می‌نویسد:

«هیچ دولتی، حتی به نام کارگران، نمی‌تواند غیرفاسد باشد؛ چرا که ذات دولت، سلطه است، و هر ابزار قدرت، فسادپذیر است.»<sup>۱۷</sup>

در مقابل، مارکسیست‌ها بر اهمیت کنترل منابع و نهادهای دولتی در مرحله گذار تأکید دارند، اما باید این کنترل، «موقت، شفاف و پاسخگو» باشد. از جمله، مهم‌ترین راهکارها عبارت‌اند از: محدودسازی اختیارات اضطراری؛ توزیع قوا و نهادهای محلی خودگردان؛ قوانین شفاف‌جانشینی و گردش قدرت؛ تضمین آزادی بیان؛ فعالیت احزاب و نهادهای مدنی؛ نهادهای مستقل حسابرسی و نظارت.

این میکانیسم‌ها، باید تضمین‌کننده «تمرکز قدرت، موقت و پاسخگو باقی‌بماند» و در نهایت، «دولت، زوال یابد»

## از نظریه تا عمل

تاریخ قرن بیستم، بارها نشان داده است، اگر کنترل‌های دموکراتیک، نهادهای مستقل و تضمین‌های حقوقی، به درستی برقرار نشوند، «دیکتاتوری گذار»، دیر یا زود، بدل به «دیکتاتوری دائم» و تثبیت سلطه گروهی یا فردی می‌شود.

هشدارهای انارشیستی، در واقع، هشدارهای تجربی و تاریخی بودند که باید جدی گرفته می‌شدند.

پرسش کنونی مطرح این است: چگونه می‌توان هم از مزایای تمرکز برای تغییر ساختاری بهره برد و هم از تکرار سلطه نو جلوگیری کرد؟ راه حل، در طراحی نهادهای دیموکراتیک، شفاف و پاسخگو است؛ نهادهایی که تمرکز قدرت را موقت، محدود و تحت کنترل نگه دارند، و همزمان، نهادهای خودگردان، شوراها و فضای نقد و گفت‌وگو را تقویت کنند.

بدون این میکانیسم‌ها، هر پروژه اصلاح طلبانه و انقلابی، در معرض تکرار تراژدی‌های تاریخ قرار دارد؛ همان‌طور که کرونشتات نشان داد، دولت، حتی در دست انقلابیون، در نهایت، به نهادی سرکوبگر و مستقل بدل می‌شود که منافع خود را بر منافع جامعه ترجیح می‌دهد.



ملوانان کرونشتات شاهد بهترین و بدترین روزهای انقلاب بودند.

## مهره های امپریالیسم در پوششی ضد امپریالیستی



بدیهی است که گروه طالبان ابزاری در دست قدرت های امپریالیستی و منطقه ای است. ذات و ماهیت این گروه همان است که اسلاف آن بودند؛ گروه هائی که در آگست ۲۰۲۱ برای دومین بار جایگزین شدند. اکنون زمان آن فرا رسیده است که طالبان، که سنگ بنای آنها توسط شبکه های اطلاعاتی و نظامی پاکستان و با کمک مالی و تسلیحاتی سازمان سیا گذاشته شده است، نقاب وقیح ضد اشغالگران خارجی را کنار بگذارند و با سیمای اصلی وارد گود شوند. این گروه در واقع ادامه دهنده بازی های ژئوپولیتیکی قدرت های استعماری در منطقه است، تا منافع استراتژیک آنان را در این گوشه از آسیا تحکیم بخشند.

با این اوصاف، این گروه، که خطوط فکری فاشیستی مذهبی-قبیلوی و سودجویی ها در آن نقش اصلی را ایفا می کنند، باید نقش نیابتی ها و سگ های زنجیری امپریالیسم را به عهده داشته باشند؛ ارزدهایی که به جان توده های زخمی و رنج دیده ای افغانستان رها شده اند. آنها ابزار کنترل و نفوذ منطقه ای قدرت های جهانخواهی هستند؛ که هم اکنون بسا مناطق این کره ارض را به میدان تسویه حساب های ژئوپولیتیکی شان بدل کرده اند.

طرح واگذاری پایگاه نظامی بگرام و پایگاه های دیگر در افغانستان، که در سال ۲۰۲۱ در قالب توافقنامه ای میان امریکا و پاکستان و به منظور تسلیم قدرت به طالبان مطرح شد، بخشی مهم

۱. مارکس، کارل. «نقد برنامه گوتا»، ۱۸۷۵
۲. لنین، ویکتور. «دولت و انقلاب»، ۱۹۱۷
۳. مارکس، کارل. «نقد برنامه گوتا»
۴. مارکس، کارل. «نقد برنامه گوتا»
۵. لنین، ویکتور. «دولت و انقلاب»
۶. مارکس، کارل. «نقد برنامه گوتا»
۷. باکونین، میخائیل. «دولت و انارشی»، ۱۸۷۳
۸. کروپوتکین، پتر. «یاری متقابل»، ۱۹۰۲ .
۹. تروتسکی، لیون. «انقلاب خیانت شده»، ۱۹۳۷
۱۰. مارکس، کارل. «نقد برنامه گوتا»
۱۱. تروتسکی، لیون. «انقلاب خیانت شده»
۱۲. دیکوتر، فرانک. «قحطی بزرگ مائو»
۱۳. لنین، ویکتور. «دولت و انقلاب»
۱۴. اوریک، پائول. «کرونشتات ۱۹۲۱»، ۱۹۷۰ .
۱۵. دیکوتر، فرانک. «قحطی بزرگ مائو»
۱۶. تروتسکی، لیون. «انقلاب خیانت شده»
۱۷. باکونین، میخائیل. «دولت و انارشی»

از این برنامه استراتژیک است. این موضوع تاکنون بیش از چهار سال در مخفی نگه داشته شده بود، اما تنها وجود سیاستمداری جسور مانند دونالد ترامپ میتوانست زمان اجرای آن را اعلام کند. این اقدام بار دیگر توانست ظاهر فریبنده طالبان را بشکافد و چهره واقعی آن را نشان دهد، و نقش های پشت صحنه در تثبیت نفوذ امپریالیستی در منطقه را آشکار سازد. این حرکت نماد دیگری از تلاش های بی وقفه قدرت های استعماری برای نگه داشتن منطقه در قبضه خود و کنترل کامل بر منابع و منافع استراتژیک آن است.

از این رهگذر، بگرام به عنوان قلب استراتژیک آسیای میانه نه تنها سکویی برای نظارت بر رقبا و قدرت های منطقه ای خواهد بود، بلکه ابزاری با هدف نهایی کنترل کامل راه های استراتژیک و منابع حیاتی در این بخش از جهان است. در یک نگاه کلی، امریکا در این بازی پیچیده قصد دارد این پایگاه را به عنوان اهرمی برای فشار بر این قدرت های منطقه ای و در راستای حفظ برتری ژئوپولیتیکی خود به کار گیرد.

در این میان، طالبان مهره هائی هستند که این اهداف را باید تحقق بخشند. آنان، در واقع، ابزارهای امپریالیسم برای پیشبرد سیاست های استعماری و منطقه ای محسوب می شوند؛ مهره هائی که نقش کارگزاران خیانت و سازش را بر عهده دارند. پایگاه بگرام، که زمانی متعلق به مردم افغانستان بود، اکنون به نمادی از خیانت و سازش تبدیل شده است. این پایگاه، در آینده ای نزدیک، می تواند به نقطه عطف دیگری در مسیر تسلیم کامل افغانستان در برابر نفوذ بیرحمانه امپریالیسم بدل گردد. این خیانت، نه تنها منافع ملی و امنیت این کشور را قربانی می کند، بلکه آینده این سرزمین را در معرض خطر فروپاشی، جنگ های نیابتی و ویرانی های عمیق قرار می دهد.

مقاومت و اعتراضات مردمی، در این شرایط، امری حتمی و ضروری است. نتایج این بازی استعماری، از هم اکنون قابل پیش بینی است؛ و آن آینده ای تیره، تاریک و بی پایان برای این سرزمین خواهد بود.

بنابراین، تنها راه نجات افغانستان، افشای ماهیت واقعی این زدو بندهای استعماری و شناخت کامل از نقاب های طالبان است. باید در مقابل این پروژه های امپریالیستی هوشیارانه عمل کرد و مانع تحقق اهداف آنان شد.

سرنوشت این سرزمین در دستان خود مردم است؛ تنها مقاومت ملی و انقلابی می تواند سرنوشت مردم را تغییر دهد. نباید اجازه داد بازی های قدرت های استعماری، سرنوشت مردم افغانستان را در دست بگیرند و آن را به میدان نبرد منافع جهانی بدل کنند.

## گفتگو با نوام چامسکی: انارشسیسم،

### مارکسیسم، و امید به آینده

متن پیش روی، گفتگویی است که کوین دوپل، از دبیران نشریه انارشسیستی «انقلاب سرخ و سیاه» چاپ دوبلین در آیرلند، با نوام چامسکی در ماه می ۱۹۹۵ انجام داد و در دومین شماره نشریه به چاپ رسیده است. در این گفتگو، چامسکی درباره مسائل گوناگونی صحبت می کند: باورهای شخصی وی به انارشسیسم، سقوط اتحاد شوروی، انقلاب اسپانیه، مارکسیسم لنینیسم و رقابت و خصومت آن با انارشسیسم، دموکراسی غربی، سرمایه داری، و آیندأ سوسیالیسم که بازخوانی نظرات چامسکی درباره این موضوعات جالب توجه است.

**کوین دوپل:** نوام، قبل از هرچیز، شما سال هاست که از اندیشه

های انارشسیستی طرفداری می کنید. بسیاری با پیشگفتاری که بر کتاب «انارشسیسم» دانیل گورین نگاشته اید آشنایی دارند، اما به تازگی، مثال در فیلم تولید توافق، این فرصت را یافته اید که دوباره

امکانات ناشناخته انارشیسم و اندیشه های انارشیستی را برجسته کنید. چه چیزی شما را به انارشیسم علاقه مند میسازد؟

**نوآم چامسکی:** زمانی که نوجوان بودم جذب انارشیسم شدم، به مجرد آنکه شروع کردم به اندیشیدن راجع به جهان، فراتر از محدوده تنگ محیط اطراف، و از آن زمان دلیلی ندیده ام تا در آن نگرش تجدید نظر کنم. به گمانم این به معنای جستجو و شناخت ساختارهای قدرت، سلسله مراتب، و سلطه در همه جنبه های زندگی و به پرسش گرفتن آن است. اگر دلیل موجهی برای اینها نباشد، همگی نامشروع اند و باید برچیده شوند تا گستره آزادی انسان وسیع تر گردد. این شامل قدرت سیاسی، مالکیت و مدیریت، روابط زن و مرد، روابط والدین و فرزندان، دخالت ما در سرنوشت نسل های آینده (آنچه به نظر من ضرورت اخلاقی بنیادین جنبش محیط زیست است)، و چیزهای دیگر می شود. طبیعی است که این یعنی اعتراض به نهادهای عظیم اجبار و هدایت: حکومت، فعالان مایشاء مستبد غیردولتی که بیشتر اقتصادهای داخلی و بین المللی را هدایت می کنند، و غیره. اما، فقط اینها نیست. بنیاد انارشیسم، آن گونه که من همواره دریافته ام، چنین است: باور به اینکه وظیفه اثبات باید بر عهده قدرت باشد، و اینکه قدرت، در صورتی که این وظیفه ادا نتواند، باید برچیده گردد. گاهی اوقات این وظیفه ادا می شود. اگر مثال وقتی با نوه هایم در حال قدم زدن، و آنها بپرند وسط خیابانی شلوغ، من نه تنها از قدرت بلکه از اعمال زور برای متوقف ساختن آنها استفاده خواهم کرد. می شود به این عمل اعتراض کرد، اما گمان می کنم خود این عمل بی درنگ پاسخ گوی آن اعتراض خواهد بود. و موارد دیگری وجود دارد؛ زندگی امری پیچیده است، و درک ما از انسان و جامعه بسیار اندک و اظهارنظرهای بزرگ معمولاً بیش از آنکه سودمند باشند زیان بخش اند. با وجود این، به گمان من این چشم انداز منطقی است و می تواند راه را به ما نشان دهد. فراتر از این کلی گویی ها، باید به نمونه ها پرداخت؛ جایی که پرسش هائی درباره منافع و مصالح انسان مطرح می شود.

**کوین دوپل:** واقعیتی است که عقاید و انتقادات شما اکنون بیش از گذشته شناخته شده است. باید بگوئیم که به دیدگاه های شما بسیار توجه می شود. فکرمی کنید دفاع شما از انارشیسم در این موقعیت چگونه تلقی می شود؟ به ویژه، مایلم بدانم شما چه واکنشی از افرادی که تازه دارند به سیاست علاقه مند می شوند و، شاید تصادفاً، به آرای شما بر بخورند دریافت می کنید.

**نوآم چامسکی:** فرهنگ عمومی روشنفکری، چنانکه می دانید، «انارشیسم» را با هرج و مرج، خشونت، بمب، آشوب، و غیره پیوند می دهند. بنابراین، مردم وقتی من درباره انارشیسم، مثبت صحبت می کنم و خودم را با سنت های عمده ی درون آن همسان می پندارم تعجب می کنند. اما، برداشت من این است که وقتی موضوع روشن می شود، اندیشه های بنیادی انارشیسم در میان عموم مردم منطقی جلوه می کند. البته، زمانی که سراغ موضوعات مشخص می رویم- مثال، نهاد خانواده، یا چگونگی کنش اقتصاد در جامعه ای آزادتر و برابرتر- بحث و پرسش پیش می آید. باید هم این گونه باشد. فیزیک واقعا توضیح نمی دهد آب چگونه از ظرفی به ظرفی دیگر می ریزد. آنگاه که به سراغ پرسش هائی بسیار پیچیده تر درباره اهمیت انسان می رویم، درکمان بسیار ناچیز خواهد بود، و مجال اختلاف نظر، آزمایش، جستجوی امکانات بالقوه هم در جهان واقعی و هم در دنیای نظری وجود خواهد داشت تا به ما برای یادگیری بیشتر یاری رساند.

**کوین دوپل:** شاید، انارشیسم بیش از هر اندیشه دیگری دچار معضل «معرفی نادرست» بوده است. انارشیسم ممکن است برای بسیاری حاوی معنای متفاوتی باشد. آیا گاهی اتفاق افتاده است مجبور باشید توضیح دهید منظور شما از انارشیسم چیست؟ آیا معرفی نادرست از انارشیسم ناراحتان نمی کند؟

**نوآم چامسکی:** این معرفی نادرست اسباب زحمت است. بیشتر آن را باید در ساختارهای قدرت جستجو کرد که جلوگیری از درک درست، به دلایل کاملاً روشن، به نفعشان است. خوب است مبنای

دولت دیوید هیوم را به یاد بیاوریم. او بیان می کرد از این که مردم تسلیم حکمرانان خود هستند در تعجب است. هیوم نتیجه می گیرد که از آنجایی که «زور همواره بر روی حکومت شونندگان است، حکومتگران تکیه گاهی جزافکار عمومی ندارند؛ بنابراین، حکومت بر روی افکار بنیاد نهاده می شود، و این سخن را می شود هم به مستبدانه ترین و نظامی ترین حکومت ها و به آزادترین و مردمی ترین آنها تعمیم داد». هیوم بسیار باذکاوت و با معیارهای زمانه خود نیمچه آزادی خواه محسوب می شد. او قطعاً تأثیر زور را دست کم می گرفت، اما اظهار نظر او به نظرم اساساً صحیح و مهم است، به خصوص در جوامع آزادتر که نیرنگ کنترل افکار عمومی با ظرافت بسیار بیشتری همراه است. معرفی نادرست و دیگر شکل های مغشوش و آشفته کردن موضوع ملزم یکدیگرند.

پس آیا معرفی نادرست مرا آزار می دهد؟ بلی، اما هوای نامطبوع هم آدم را آزار می دهد. این مادامی که تمرکز قدرت منشاء نوعی طبقه مامور برای دفاع از آن قدرت می گردد وجود خواهد داشت. از آنجاییکه آنها معمولاً باهوش نیستند، یا آن اندازه باهوش نیستند که بدانند بهتر است به عرصه ی واقعیات و مباحثات وارد نشوند، پس به تحریف واقعیت، بدگویی، و دیگر ترفندهائی روی می آورند که در اختیار کسانی است که می دانند طبقه قدرتمند با روش های گوناگونی که در اختیار دارد از آنها حمایت می کند. این بخشی از برنامه ی آزادسازی ما و دیگران و یا مردمی است که با هم برای دستیابی به این هدف ها همکاری می کنند.

ساده لوحانه به نظر می رسد و چنین نیز هست. اما من هنوز تفسیر زیادی در باب زندگی انسان و جامعه دارم، که وقتی ادا و اصول خودخواهانه و بیهوده کنار روند، ساده لوحانه نخواهند بود.

## انقلاب اسپانیه

**کوبین دویل:** در گذشته، وقتی راجع به انارشسیسم سخن گفته اید، همواره بر نمونه انقلاب اسپانیا تاکید کرده اید؟ برای شما دو جنبه از این نمونه اهمیت دارد. از یک سو، تجربه انقلاب اسپانیه، نمونه

ای خوبی از «انارشسیسم در عمل» است. از سوی دیگر، شما اصرار دارید انقلاب اسپانیه مثال خوبی است از آنچه کارگران می توانند از راه کوشش های خویش با استفاده از دیموکراسی مشارکتی به دست آورند. درست همان چیزی که به آن اعتقاد دارید. آیا انارشسیسم فلسفه قدرت مردم است؟

**نوآم چامسکی:** اکراه دارم از کلمه قلنبه سلنبه ای چون «فلسفه»

برای اشاره به چیزی که برداشتی همگانی و ساده است استفاده کنم. و شعاردادن هم مطابق میل من نیست. دست- آوردهای کارگران و دهقانان، پیش از اینکه انقلاب خرد و متلاشی شود، از بسیاری جهات خیره کننده بود. «دیموکراسی مشارکتی» اصطلاح جدیدی است، که در موقعیت دیگری بسط یافته، اما مطمئناً شباهت هائی هم وجود دارد. ببخشید از پاسخ دوپهلوی من، اما این بدان سبب است که نه مفهوم انارشسیسم آن چنان روشن است و نه مفهوم دیموکراسی مشارکتی که بتوان به این پرسش، که آیا این دو یکی هستند یا خیر، پاسخ داد.

**کوبین دویل:** یکی از دست آوردهای انقلاب اسپانیه جایگاه دیموکراسی توده ایی بود که ایجاد شد. تخمین زده می شود که سه ملیون نفر در آن شرکت داشتند. تولید شهری و روستایی در دست خود کارگران بود. آیا به نظر شما این اتفاقی عجیب نبود که انارشسیست ها، که به دفاع از آزادی فردی مشهورند، در عرصه اداره ی جمعی موفق ظاهر شدند؟

**نوآم چامسکی:** به هیچ وجه اتفاق عجیبی نبود. گرایش هائی در انارشسیسم که من همواره قانع کننده یافته ام خواهان جامعه ای بسیار نظام مند است که انواع گوناگون ساختارها را به هم پیوند می دهد (محل کار، کمون، و دیگر اشکال متعدد انجمن های داوطلبانه)، اما خود افراد آنها را اداره می کنند و نه کسانی که در جایگاهی نشسته اند و فرمان می دهند (به جز زمانی که قدرت موجه باشد، چنانکه گاهی در مواردی خاص پیش می آید).

**کوین دوپل:** انارشیست ها اغلب کوششی بسیار صرف ساختن دیموکراسی توده ای می کنند. در واقع، آنان غالباً متهم می شوند که «دیموکراسی را به افراط می کشانند.» با این همه، و به رغم این، بسیاری از انارشیست ها مایل نیستند دیموکراسی را مولفه اصلی اندیشه انارشیسم به حساب آورند. انارشیست ها اغلب سیاست خود را در چهارچوب «سوسیالیسم» و «فرد» شرح می دهند. کمتر مایل اند بگویند انارشیسم درباره ی دیموکراسی است. آیا می پذیرید اندیشه های دیموکراتیک ویژگی بنیادی انارشیسم است؟

**نوآم چامسکی:** نقد دیموکراسی میان انارشیست ها همیشه نقد به دیموکراسی پارلمانی بوده است، چنانکه در جوامعی با ویژگی های عمیقاً سرکوبگر پدید می آید. ایالات متحده را در نظر بگیرید که از ابتدا آزاد بوده. دیموکراسی امریکا بر طبق اصلی که جیمز مدیسون در مجمع قانون اساسی در ۱۷۵۱ بر آن اصرار می ورزید پایه گذاری شد؛ این اصل مهم ترین نقش دولت را «حمایت از اقلیت ثروتمند در برابر اکثریت جامعه» برمی شمرد. از این رو، او هشدار می داد که در انگلستان، که تنها الگوی کمابیش دیموکراتیک آن روز به حساب می آمد، اگر عموم مردم اجازه یابند در امور جامعه دخالت کنند، اصلاحات ارضی و فجایعی دیگر به بار می آورند، و اینکه نظام امریکا باید با دقت و ماهرانه ایجاد شود تا مانع از وقوع چنین جرائمی بر ضد «حقوق مالکیت» شود؛ این حقوق را باید پشتیبانی کرد (در واقع این حقوق باید بر همه چیز غلبه داشته باشد). دیموکراسی پارلمانی را درون چنین ساختاری سزاوار است که آزادی خواهان واقعی به تندی نقد کنند؛ من به بسیاری دیگر از خصوصیات آن نمی پردازم که فقط یکی از آنها بردگی نامشهود و یا بردگی مزدی است که کارگرانی که هرگز از انارشیسم یا کمونیسیم چیزی نشنیده بودند، در تمام طول قرن نوزدهم و پس از آن، به شدت آن رامحکوم می کردند.

**کوین دوپل:** اهمیت دیموکراسی توده ای به منظور دگرگونی جدی در جامعه بدیهی به نظر می رسد. با این حال، گفتار چپ در این باره در گذشته با ابهام همراه بوده است. سخن من درباره نه فقط سوسیال دیموکراسی بلکه همچنین بلشویسم است. سنت های چپی که به نظر می آید بیشتر با تفکر نخبه گرا دارای اشتراک است تا با تجربه دیموکراسی محض. نمونه مشهور لنین است که باور نداشت کارگران بتوانند چیزی بیش از «آگاهی درباره اتحادیه های کارگری» کسب کنند، و گمان می کنم منظورش این بود که کارگران نمی توانند بیش از گرفتاری های روزمره شان به چیزی فکر کنند. همین طور، بتریس وب، سوسیالیست فابینی، کسی که در حزب کارگر انگلستان بسیار تاثیرگذار بوده است، اعتقاد داشت کارگران فقط به «شرط بندی روی اسب های مسابقه» علاقه نشان می دهند! این نخبه گرایی از کجا سرچشمه می گیرد و چه تاثیری بر جریان چپ دارد؟

**نوآم چامسکی:** متأسفانه پاسخ دادن این پرسش برایم دشوار است. اگر چپ را چنان تفسیر کنند که بلشویسم در آن جای بگیرد، پس من قاطعانه خود را از جریان چپ مبرا می دانم. لنین، به دلایلی که قبلاً گفته ام، یکی از بزرگترین دشمنان سوسیالیسم بود. این عقیده که کارگران فقط به مسابقات اسبدوانی علاقه نشان می دهند سخنی بیهوده ای است که اصلاً نمی شود تحمل کرد، حتی با نگاهی سطحی به تاریخ جنبش کارگری یا به نشریات مستقل و سرزنده طبقه کارگر که خیلی جاها رونق داشته، از جمله در شهرهای صنعتی نیوانگلند که خیلی از جایی که من زندگی می کنم دور نیست. بگذریم از پیشینه شوق برانگیز مبارزات شجاعانه مردم زجرکشیده و ستم دیده در طول تاریخ که تا اکنون نیز ادامه دارد. هائیتی در مانده ترین کشور این نیمکره از زمین را در نظر آورید که به چشم فاتحان اروپایی گویی بهشت بود و منابعش چیزی کم از ثروت اروپایی ها نداشت، اکنون ویرانه ایست که شاید اصلاً نتوان دوباره به سامانش کرد. در چند سال گذشته، دهقانان و زاغه

نشینان (ساکنان محلات فقیر نشین) هائیتی، در شرایطی بسیار سخت که شاید فقط معدودی در کشورهای ثروتمند ممکن است تصورش را بکنند، جنبشی مردمی و دیموکراتیک بر پایه سازمان های توده ای ایجاد کردند که فراتر از همه جنبش های است که در جهان می شناسیم. فقط آدم باید در شمار ماموران عمیقاً وابسته باشد که نتواند جلو خنده خود را بگیرد وقتی اظهارات پرطمطراق روشنفکران و رهبران سیاسی امریکایی را درباره اینکه ایالات متحده باید به اهالی هائیتی درس دیموکراسی بیاموزد، می شنوند. دستاورد آنان آنچنان عظیم و برای قدرتمداران هراس آور بود که مجبور شدند آن را آماج حمله های شرارت بار خویش سازند (حمایت های امریکا از صاحبان قدرت گسترده تر از آن چیزی بود که علناً اذعان می شد)، ولی مردم هنوز دست از مقاومت نکشیده اند. آیا اینها فقط به مسابقات اسبدوانی علاقه مند بوده اند؟ چند خط از روسو را که گاه و بیگاه نقل کرده ام اینجا می آورم: « وقتی می بینم انبوهی از اقوام بی تمدن لخت و عور عشرت طلبی اروپاییان را به سخره می گیرند و گرسنگی و آتش و شمشیر و مرگ را تاب می آورند تا تنها استقلال خویش را حفظ کنند، می فهمم چرا بردگان برای آزادی نیازمند استدلال نیستند».

**کوبین دوپل:** به طور کلی، شما کارهای خودتان نظیر دیموکراسی بازدارنده، توهمات ضروری، و غیره پیوسته به نقش و غلبه باورهای نخبه گرایانه در جوامع ما پرداخته اید. شما بحث کرده اید که در دیموکراسی های «غربی» (یا پارلمانی)، خصومتی عمیق با هرگونه نقش یا مشارکت واقعی توده های مردم دیده می شود، مبدا که توزیع نابرابر ثروت را که به سود طبقه ی توانگر است تهدید کند. کارهای شما در این باره متقاعد کننده است، اما اینها به کنار، اظهارنظرهای شما برخی را ناراحت میسازد. به طور مثال، شما سیاست های رئیس جمهور جان اف کندی را با سیاست های لنین مقایسه کرده اید، یا کمابیش یکسان دانسته اید. اینها، باید اضافه کنم، طرفداران هر دو گروه را ناراحت ساخته است. ممکن است کمی درباره درستی این مقایسه توضیح دهید؟

**نوآم چامسکی:** من در واقع عقاید روشنفکران لیبرال دولت کندی را با لنینیست ها «یکسان» ندانسته ام، اما ویژگی های مشابه چشمگیری بین آن دو یافته ام- تقریباً همان گونه که باکونین یک قرن پیش از آن در تفسیر دوراندیشانه اش راجع به «طبقه جدید» پیش بینی کرده بود. به طور مثال، از مک نامارا متنی را نقل کرده بودم درباره اینکه اگر خواهیم واقعا آزاد باشیم، نیاز به تشدید کنترل مدیریتی داریم، و راجع به اینکه چگونه «تحت مدیریت بودن» که «تهدید واقعی برای دیموکراسی» است خود حمله به شعور و خرد محسوب می شود. اگر تعدادی از کلمات را در این متن ها تغییر دهیم، آموزه های متعارف لنینی خواهیم داشت. من بحث کرده ام که ریشه ها در هر دوی این موارد عمیق است. بدون هیچ توضیح بیشتری درباره آنچه افراد «ناراحت کننده» می یابند، نمی توانم بیش از این نظر بدهم. مقایسه ها روشن اند و به درستی طرح شده اند. در غیر این صورت، اشتباه از من است، و خوشحال می شوم مرا از اشتباه درآورند.

#### مارکسیسم

**کوبین دوپل:** با بیانی دقیق تر، لنینیسم به گونه ای از مارکسیسم که وی. آی. لنین ایجاد کرد اطلاق می شود. آیا شما تلویحاً بین کارهای مارکس و نقد مشخصی که به لنین دارید- وقتی از واژه «لنینیسم» یاد می کنید- تمایز قائل نمی شوید؟ آیا شما بین دیدگاه های مارکس و اعمال بعدی لنین پیوستگی مشاهده می کنید؟

**نوآم چامسکی:** هشدار باکونین درباره «دیوان سالاری سرخ» که موجد «بدترین نوع دولت های خودکامه» می گردد بسیار پیشتر از ظهور لنین بود، و پیروان آقای مارکس را مد نظر داشت. در واقع، پیروان او گوناگون بودند: پانکوک، لوگزامبورگ، ماتیک، و دیگران بسیار با لنین فرق داشتند، و دیدگاه هایشان با ویژگی های انارکوسندیکالیسم اشتراکاتی داشت. کُرش و دیگران راجع به انقلاب انارشیستی اسپانیا همدلانه می نوشتند. بین مارکس و لنین

پیوستگی وجود دارد، اما در ضمن، بین مارکس و مارکسیست‌هایی که به شدت منتقد لنین و بولشویسم بودند هم پیوستگی وجود دارد. به کار چند سال قبل تیودور شنین درباره نگرش سال‌های آخر مارکس راجع به قیام دهقانی هم می‌شود اشاره کرد. من به هیچ وجه متخصص مارکس نیستم و جرئت قضاوت راجع به اینکه کدام یک از اینها تداوم «مارکس حقیقی» هستند به خود نمی‌دهم، البته اگر برای این پرسش پاسخی وجود داشته باشد.

**کونین دوپل:** آن‌گونه که من فهمیده‌ام، محور اصلی دیدگاه کلی شما متأثر از تصور شما راجع به سرشت انسان است. در گذشته، تصویری که از سرشت انسان وجود داشت واپس‌گرایانه، حتی محدودسازنده بود. به طور مثال، درباره جنبه دگرگونی ناپذیر سرشت انسان این‌گونه بحث می‌کردند که نمی‌توان امور را اساساً در مسیر انارشیزم تغییر داد. شما دیدگاهی متفاوت دارید؟ چرا؟

**نوآم چامسکی:** در محور اصلی دیدگاه همه تصویری از سرشت انسان وجود دارد، گرچه ممکن است آگاهانه نباشد و یا رسا بیان نشود. حداقل، این درباره‌ی آنهایی که خود را مأمور اخلاق به حساب می‌آورند، و نه هیولا. به جز هیولا، هر آدمی، چه طرفدار اصلاح باشد، چه انقلاب، و چه طرفدار ثبات وضع موجود باشد، و یا برگشت به دوره‌های پیشین، و یا صرفاً سرش به کار خودش باشد، از نظر خودش موضعی به سود انسان‌ها دارد. اما این قضاوت بر پایه‌ی درکی از سرشت انسان است که هر آدم خردمندی می‌کوشد تا جایی که می‌تواند آن را روشن سازد و موجب تعالی آن گردد. بنابراین، در این جنبه، من فرقی با دیگران ندارم.

شما درست می‌گوئید که برخی به سرشت انسان نگاهی «واپس‌گرایانه» دارند، اما این نتیجه‌ی آشفتگی عمیقی است. آیا نوه من با یک تکه سنگ، یک سمندر، مرغ، و یا میمون تفاوت ندارد؟ کسی که این سخن را بیاورد، تصدیق می‌کند که سرشت انسانی مشخصی وجود دارد. اکنون مائیم و این پرسش که این سرشت انسانی چیست- پرسشی مهم و جالب، با جذابیت بالای علمی و

اهمیت انسانی. ما بسیار راجع به جنبه‌های خاص آن میدانیم، اما از جنبه‌های ارزش انسانی آن بی‌خبریم. فراتر از آن، ما با امیدها، آرزوها، احساسات، و تأملات خود زندگی می‌کنیم.

این واقعیت که چنین انسان به گونه‌ای است که نمی‌تواند بال در بیاورد، یا سیستم بینایی آن نمی‌تواند همانند حشرات عمل کند، یا غریز و وابستگی کبوتر جلد را ندارد به هیچ وجه «واپس‌گرایانه» نیست. همان عواملی که رشد موجود زنده را محدود می‌سازد، قادر است ساختاری بسیار پیچیده و عظیم را به وجود بیاورد، که به آن گونه شباهتی اساسی دارد، با قابلیت‌هایی غنی و استثنایی. موجود زنده‌ای که فاقد چنین ساختار معین ذاتی باشد، یعنی راه‌های رشد آن از اساس محدود باشد، موجودی آسیب‌مانند خواهد بود، که حتی اگر بتواند به نحوی جان به در ببرد، زندگی ترحم‌باری خواهد داشت. امکانات و محدودیت‌های رشد ارتباطی منطقی دارند.

زبان را در نظر بگیرید، یکی از معدود توانایی‌های متمایز انسان که درباره‌اش بسیار می‌دانیم. دلایل متقنی داریم که بپذیریم همه زبان‌های ممکن بشری همانندی بسیار دارند؛ اگر دانشمندی مریخی انسان‌ها را بررسی کند نتیجه خواهد گرفت فقط یک زبان خاص بشر- با تفاوت‌های جزئی- وجود دارد. علت این است که جنبه‌ی بخصوصی از سرشت انسان که زیربنای رشد زبان است انتخاب‌های محدودی را امکان‌پذیر می‌سازد. آیا این محدودکننده است؟ البته. آیا این آزادکننده است؟ باز هم البته چنین است. این محدودیت‌ها به سیستمی پیچیده و غنی برای بیان فکر امکان می‌دهد به روش‌هایی شبیه به هم برپایه تجربه‌هایی بسیار ابتدایی، پراکنده، و متنوع رشد یابد.

درباره موضوع تفاوت‌های معین زیست‌شناختی انسان چه؟ این تفاوت‌ها قطعاً وجود دارد و موجب خوشحالی است، و نه ترس یا تأسف. زندگی در میان گونه‌های مشابه ارزشی ندارد و آدم خردمند ناخوشنود نیست از اینکه دیگران توانایی‌هایی دارند که او ندارد. این امری طبیعی است. به عقیده من، آنچه عموماً راجع به این موضوعات بیان می‌شود بسیار شگفت‌انگیز است.

آیا سرشت انسان، هر چه که باشد، عامل رشد شیوه انارشیستی زندگی است یا مانع آن؟ در این باره، به هیچ روی، آن قدر دانش نداریم که پاسخ گوئیم. اینها مسائلی نیازمند تجربه و کشف اند، و نه اظهار نظرهای میان خالی.

## آینده

**کوین دوپل:** برای پایان بردن گفتگو، مایلیم خیلی کوتاه درباره موضوعات معمول راجع به جریان چپ بپرسم. نمی دانم شرایط چه قدر شبیه ایلات متحده است، اما اینجا، با سقوط اتحاد شوروی، دلسردی خاصی بر جریان چپ مستولی شده. نه اینکه مردم طرفدار سرسخت آنچه در اتحاد شوروی وجود داشت باشند، بلکه احساسی عمومی به چشم می خورد که با اضمحلال اتحاد شوروی فکر سوسیالیسم نیز به زیر کشیده شده است. آیا شما با چنین ناامیدی هائی روبه رو شده اید؟ واکنش شما به آن چیست؟

**نوآم چامسکی:** واکنش من به پایان دیکتاتوری شوروی شبیه واکنش من به شکست موسولینی و هیتلر بود. به خصوص این باید خوشایند سوسیالیست ها می بود، زیرا دشمن بزرگ سوسیالیسم بالاخره فرو پاشید. مانند شما، من هم با دیدن اینکه آنها- از جمله کسانی که خود را ضد استالین و ضد لنین می دانستند- چگونه در اثر فروپاشی این دیکتاتوری دلسرد شده اند کنجکاو می شوم. این نشان می دهد آنها بیش از آن چیزی که فکر می کردند پای بند لنینسم بوده اند.

با وجود این، علل دیگری درباره ی نابودی این سیستم خودکامه و بی رحم، که همان قدر که «سوسیالیست» بود، «دیموکراتیک» هم به حساب می آمد، وجود دارد (به یاد بیاورید که آن حکومت مدعی هر دو بود، و درحالی که دیموکراتیک بودن آن در غرب مایه تمسخر بود، سوسیالیست بودن آن را با اشتیاق، به مثابه سلاحی بر ضد سوسیالیسم، می پذیرفتند - یکی از نمونه های بسیار خدمت روشنفکران غرب به قدرت). یک علت به طبیعت جنگ سرد بر

می گردد. به نظر من، این اقدام مهمی بود که موضوع مشخص رویارویی شمال- جنوب مطرح شود تا همچون حسن تعبیری برای چیرگی اروپا بر بیشتر جهان استفاده شود. اروپای شرقی «جهان سوم» حقیقی محسوب می شد و جنگ سرد از ۱۹۵۵ دیگر هیچ تشابهی به واکنش و کوشش دیگر بخش های جهان سوم برای دنبال کردن خط سیری مستقل نداشت، گرچه در این مورد، اختلاف سطح به این رویارویی حیات بخشید. بدین سبب، منطقی بود انتظار داشته باشیم این منطقه به وضعیت پیشین خود باز گردد: بخشی از غرب شود، مثل جمهوری چک و پولند شرقی که پیش بینی می شود دوباره به آن بپیوندند، در حالی که بقیه به نقش خدمت سنتی خود بر می گردند، اربابان حزبی سابق نماد نخبگان جهان سوم می گردند (با رضایت قدرت شرکت- دولت های غربی که عموماً آنها را به گزینه های دیگر ترجیح می دهند). این دورنمایی است نامطلوب و به مصیبت عظیمی انجامیده است.

علت دیگر مربوط است به موضوع بازدارندگی و عدم تعهد. گرچه امپراتوری شوروی عجیب و غریب بود، موجودیتش مجالی برای جریان عدم تعهد فراهم می کرد، و به دلایل بدبینانه، گاهی به قربانیان حملات غرب کمک می رساند. آن امکان از میان رفته است و جنوب از عواقب آن زیان می بیند.

علت سوم به آنچه مطبوعات اقتصادی «کارگران مرفه غرب» همراه با «شیوه زندگی پرتجمل» می نامند مربوط است. هر چه اروپای شرقی بیشتر در خود فرو می رود، سرمایه داران و مدیران غرب به حربه قدرتمندتری بر ضد طبقه ی کارگر و تهی دستان در کشورهای خود دست میابند. جنرال موتورز و ولکس واگون نه تنها تولید را به مکزیکو و برازیل منتقل ساخته اند (یا حداقل، تهدید به این کار می کنند که اغلب هم به همان می انجامد)، بلکه پولند و هنگری برده اند، جایی که می توانند با هزینه ای ناچیز کارگران آموزش دیده و ماهری بیابند. چنانکه انتظار می رفت، آنها از این مسئله، با توجه به فایده بخشی آن، به وجد آمده اند.

برای اینکه بفهمیم جنگ سرد (و یا هر رویارویی دیگری) درباره چه چیزی بوده، باید نگاهی بیاندازیم به آنان که پس از پایان آن خوشحالند و آنها که ناراحتند. با این معیار، پیروزمندان جنگ سرد شامل نخبگان غربی و اربابان حزبی سابق در شرق اند که حالا آن قدرثروت دارند که در خواب هم آن را نمی‌دیدند؛ بازندگان شامل جمعیت عظیمی از شرق همراه با طبقه ی کارگر و فرودستان در غرب اند، و نیز گروه های مردمی در کشورهای جنوب که برای راهی مستقل کوشیده اند.

روشنفکران غربی، اگر موفق شوند این نظرات را درک کنند (که به ندرت هم اتفاق می افتد) ، دچار خشم می شوند. به راحتی می شود آن را دید. طبیعی هم هست. مشاهداتی است دقیق و مخالف قدرت و امتیازات انحصاری؛ از این رو، خشم به دنبال دارد.

کلاً، واکنش آدم صادق به پایان جنگ سرد پیچیده تر از خوشحالی از فروپاشی نظامی خودکامه و بی رحم است، و به نظر من، واکنش های غالب آکنده از نهایت ریاکاری اند .

## کپیتالیزم

**کوپن دوپل:** از خیلی جهات چپ امروزه خود را در نقطه ی شروع اولیه خویشتن در قرن گذشته می بیند. همانند آن زمان، با شکلی از سرمایه داری مسلط روبروست. به نظر می رسد اکنون «اجماعی» عظیم تر از هر زمان دیگری در تاریخ وجود دارد درباره اینکه سرمایه داری تنها شکل معتبر و امکان پذیر سازماندهی اقتصادی است، و این با وجود این واقعیت است که نابرابری ثروت روبه فزونی است. در برابر این پس زمینه، ممکن است گفته شود چپ برای پیش روی نامطمئن می نماید. دوران حاضر را چگونه ارزیابی می کنید؟ آیا این پرسش «بازگشت به ریشه هاست»؟ آیا اکنون نباید کوشش ها معطوف به شناساندن سنت آزادی خواهانه در سوسیالیسم و پافشاری بر عقاید دیموکراتیک باشد؟

**نوآم چامسکی:** به نظر من، این بیشتر جنبه تبلیغاتی دارد. آنچه «سرمایه داری» خوانده می شود اساساً نظام سوداگری شرکت ها همراه با خودکامگی هائی فراگیر و بسیار غیرپاسخگو است که کنترل عظیمی بر اقتصاد، نظام های سیاسی، و حیات فرهنگی و اجتماعی اعمال می کنند و در همکاری نزدیک با حکومت های قدرتمندی هستند که در اقتصاد داخلی و جامعه بین المللی وسیعاً دخالت دارند. این مسئله درباره ایالات متحده، بر خلاف تصور غلطی که وجود دارد، بسیار صدق می کند. ثروتمندان و مرفه ها دیگر حاضر نیستند مثل گذشته به مقررات بازار تن در دهند، اما این مقررات را برای مردم عادی مفید می دانند. بگذارید چند مثال روشن بیاورم؛ دولت ریگن، که بسیار از بازار آزاد دم می زد، در همان حال به جامعه تجاری فخر می فروخت که آن دولت حمایت گراترین دولت در تاریخ پس از جنگ است و در واقع بیش از مجموع همه آن دولت ها از آنان حمایت کرده است. نیوت گینگریچ، کسی که جریان امروز را هدایت می کند (بیاد داشته باشیم که این مصاحبه در دهه ۱۹۹۰ اتفاق افتاده است.) نماینده منطقه ای بسیار ثروتمند است که بیشترین یارانه های فدرال را، بیش از هر ناحیه حومه ای در کشور و فراتر از خود نظام فدرال، نصیب خود میسازد. «محافظه کاران» که خواستار قطع ناهار دانش آموزان گرسنه اند، در عین حال، می خواهند بودجه پنتاگون افزایش یابد، پنتاگونی که در اواخر دهه ی ۱۹۵۹ به شکل امروزی در آمد، زیرا چنان که مطبوعات اقتصادی لطف می کنند به ما می گویند، صنایع مدرن نمی توانند در «اقتصاد کسب و کار آزاد خالص، رقابتی، و غیریارانه ای» دوام بیاورند. بدون «نجات دهنده»، موکلان گینگریچ (اگر خوش شانس باشند) به کارگرانی فقیر بدل خواهند شد. پس کامپیوتر، علم الکترونیک، صنعت هوانوردی، متالورژی، اتوماسیون، و همین طور الی آخر وجود نخواهد داشت. انارشویست ها، از هر نوع که باشند، نباید فریب این حقه های قدیمی را بخورند.

اندیشه سوسیالیسم آزادی خواه، بیش از هر زمان دیگر، مطرح است و مردم بسیار از آن استقبال می کنند. با وجود حجم زیادی از

تبلیغات جمعی، به جز محافل فرهیخته، مردم هنوز نگرش های سابق خویش را حفظ کرده اند. برای مثال، در ایالات متحده بیش از هشتاد فیصد مردم نظام اقتصادی خود را «ذاتا ناعادلانه» و نظام سیاسی را فریبکار و در خدمت «منافعی خاص» و نه منافع مردم می دانند. اکثریتی چشمگیر معتقدند صدای کارگران در امور جاری جامعه شنیده نمی شود (این درباره ی انگلستان هم صدق می کند)، اینکه دولت مسئول کمک به مردم نیازمند است، و اینکه صرف هزینه برای بهداشت و آموزش بر حذف مالیات و کاهش بودجه اولویت دارد، و لویچی که امروز جمهوری خواهان در کنگره به آسانی می گذرانند به سود صاحبان ثروتمند و به ضرر عموم مردم است، و غیره و غیره. روشنفکران ممکن است داستان دیگری بگویند، اما یافتن واقعیت آن چنان هم دشوار نیست.

**گوین دویل:** مورد فروپاشی اتحاد شوروی تائیدی بود بر اندیشه های انارشیمیستی و ثابت شد که پیش بینی های باکونین درست بوده اند. به نظر شما انارشیمیست ها نباید از این تحول عمومی و تحلیل هوشمندانه باکونین روحیه بگیرند؟ آیا آنان نباید به دوره پیش رو با اطمینانی بیشتر به عقاید و تاریخ خود نگاه کنند؟

**نوآم چامسکی:** من گمان می کنم- حداقل امیدوارم- پاسخ به این پرسش در گفته های بالا تلویحاً بیان شده باشد. فکر کنم در دوره حاضر هم علائم بدیمن وجود دارد و هم نشانه های از امید به چشم می خورد. نتیجه ای که حاصل خواهد شد به چگونگی استفاده از فرصت ها بستگی دارد.

## افق نو

ارگان مرکزی جبهه انقلابی مردم

NEW HORIZON

Central Publishing organ of the People's  
Revolutionary Front

نشانی تماس: s.sayeb20@yahoo.co